

زن، زندگی، آزادی

در این شماره می‌خوانید:

- ✓ جنبش اعتراضی زن، زندگی، آزادی به کدام سو می‌رود؟، رضا علیجانی
- ✓ جنبش «زن، زندگی، آزادی»، خشونت و خشونت‌پرهیزی، بهروز خلیق
- ✓ توهم برابری طلبی، رضا جاسکی
- ✓ زنان پیش‌قراول گذار به ایران آینده هستند، دکتر مهرداد درویش‌پور

فهرست مطالب:

پیش درآمد.....	۴
جنبش اعتراضی زن، زندگی، آزادی به کدام سو می‌رود؟ / مصاحبه علی صمد از فصلنامه مَروا با رضا علیجانی کنشگر سیاسی.....	۶
جنبش انقلابی زن، زندگی، آزادی / دکتر رضوان مقدم.....	۹
جنبش «زن، زندگی، آزادی»، خشونت و خشونت پرهیزی/ بهروز خلیق.....	۱۲
«زن، زندگی، آزادی»، اعتراضات در ایران و علل فمینیستی بودن جنبش / نوشته تارا مهرابی / ترجمه از حسین غبرایی.....	۱۵
انقلاب نوین مردم ایران، خصلت‌ها و روندها/ فرخ نعمت پور.....	۲۱
توهم برابری طلبی/ رضا جاسکی.....	۲۵
زنان پیش‌قراول گذار به ایران آینده هستند! / مصاحبه امید اقدمی از فصلنامه مَروا با دکتر مهرداد درویش‌پور جامعه‌شناس و کنشگر سیاسی.....	۳۸
پارادایم شیفت چیست و در چه زمینه‌هایی امکان بروز می‌یابد؟/ اشکبوس طالبی، روان‌شناس.....	۴۱
زن، زندگی، آزادی/ ملیحه حیاتی.....	۴۵
آسیب‌شناسی اپوزیسیون برون مرزی ایرانی در شرایط مداخله جویی امپریالیستی/ سهراب مبشری.....	۴۷
حق اعتراض/ پویان اصلانی.....	۵۱
در تدارک نبرد بعدی انقلاب/ رُزا روزبهان.....	۵۴
مصیبت ایرانیان تبعیدی در ترکیه/ نوشته دلفین مینویی / ترجمه علی صمد.....	۵۶
طبقه‌بندی نسل‌ها در جهان و ویژگی‌های نسل دهه هشتادی در ایران/ علی صمد.....	۵۸



فصلنامه ی مَروا
مَروا به معنی مژده و فال نیک است

نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

شماره چهارده، بهار ۱۴۰۲

زیرنظر شورای سردبیران با مسئولیت دو سردبیر:

امید اقدمی (مراد رضایی) و علی صمد

همکاران این شماره:

رضا علیجانی، دکتر رضوان مقدم، بهروز خلیق، فرخ نعمت‌پور، رضا جاسکی، مهرداد درویش‌پور، حسین غبرایی، اشکبوس طالبی، ملیحه حیاتی، سهراب مبشری، پویان اصلانی، رُزا روزبهان، علی صمد، امید اقدمی

صفحه آرایی و گرافیک :

امید اقدمی

آدرس ایمیل:

morva.lpi@gmail.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

WB

MEN

نَفْسًا رَافِقًا

LIFE

وَلِلَّهِ الشَّكْرُ

FREE

BBM

الْحَمْدُ لِلَّهِ

پیش درآمد

به «زن، زندگی، آزادی» برگردیم

تصویر سپهر سیاسی ایران در این چند هفته، فاصله‌ای به اندازه‌ی چند دهه با روزهای اوج جنبش «زن، زندگی، آزادی» دارد. خیابان‌هایی که شعله‌های خشمی بزرگ را بازتاب می‌دادند، اکنون هفته‌هاست که در سکوت و سکون به سر می‌برند. شبکه‌های اجتماعی به جای انعکاس شعارها و اعتراضات و تجمعات، تنها به میدان طوفان‌های مجازی برای فشار در رابطه با اعدام‌ها و احیاناً کم کردن سرعت صف اعدام تبدیل شده‌اند. سرکوب و توحش حکومت چنان شدید و گسترده است که تعلیق و اخراج دانشجویان دیگر نه تنها حساسیت اجتماعی برنمی‌انگیزد، بلکه دانشجویان را نیز چندان به تحرک وا نمی‌دارد. در سمت شرایط ذهنی، وضعیت ناامیدکننده‌تر نیز هست. جریان راست افراطی به مدد پول و رسانه، تلاش می‌کند از جنبش مترقی «زن، زندگی، آزادی»، کاریکاتوری اکیداً مردسالار و دیگری‌ستیز بسازد که می‌تواند به مخالف سیاسی خود حتی در وسط شهرهای بزرگ اروپایی حمله‌ی فیزیکی و تعرض جنسی کند. تمام این‌ها می‌توانند نشانگان رخوت و ناامیدی باشند و با امید بزرگ جنبش «زن، زندگی، آزادی» فرسنگ‌ها در فاصله.

قتل و قطع امید، یکی از راستاهای تلاش جمهوری اسلامی برای شکستن امکان‌های سیاسی جنبش‌های مترقی در این چهل سال بوده است. توفیق جمهوری اسلامی در تقابل با مردم در تمام این سال‌ها در این امر بود که حکومت توانسته بود از شکل‌گیری امید مشترک و امر مشترک جلوگیری کند. امر مشترکی که بتواند اراده‌های متعدد اما هم‌راستا برای گذار به دموکراسی را هم‌سو کند، سال‌ها همچون یک خلاء اساسی در فضای اپوزیسیونی ایران وجود داشت. حتی جنبش بزرگی نظیر جنبش سبز، باوجود مخاطب قراردادن بخش‌های مختلف جامعه، در شکل دادن به امر مشترک و اراده‌ای جمعی موفق نبود و متمرکز و محدود شدن این جنبش به مرکز و خاصه تهران، نشان همین عدم توفیق است.

«زن، زندگی، آزادی» اما توانست در عرض چند روز سازنده‌ی استخوان‌بندی این امر مشترک و امیدواری بزرگ باشد. به هم پیوستن مطالبات زنان، اتنیک‌ها، کارگران و طبقه‌ی متوسط و سایر گروه‌های اجتماعی و اقشار باورمند به دموکراسی و برابری، توانست این فهم را عمومی کند که شرط مقدم گذار به دموکراسی، شنیدن صداهای متکثر و به رسمیت شناختن این صداهاست. این فهم یک تفاوت اساسی با تلاش‌های پیشین برای شکل دادن به اراده‌ی جمعی و امر مشترک داشت: اگر تجربه‌های پیشین قرار بود همه را در یک ظرف و «باهم» ببیند، در این تجربه فرصت تکثر و حضور نیروها و مطالبات مختلف با صداهای خودشان مهیا بود. سرود «برای» از شروین حاجی‌پور از این رو توانست در عرض بیست و چهار ساعت به موسیقی مطلوب میلیون‌ها نفر تبدیل شود که شاعر، ترانه‌سرا و ایده‌پرداز آن نه یک نفر، که هزاران توییتهای بود که با همان روزهای «برای» شروع شده بودند. «زن، زندگی، آزادی» از همین مسیر به منشا امید تبدیل شد.

دهه‌ها پرسش سیاسی و نظری در رابطه با این جنبش محل بحث و تبادل نظراند و از آن جمله اینکه این جنبش از کجا آغاز شد؟ مقابل بیمارستان کسری، کردستان و یا شبکه‌های اجتماعی؟ گزینش هر پاسخی می‌تواند رهیافت‌های متفاوتی داشته باشد. اما صرف نظر از لحظه‌ی شکفتن، می‌توان مدعی شد که غنچه‌ی این جنبش سال‌ها در بستر جنبش‌های اجتماعی و مطالباتی، شکاف‌ها و تفاوت‌های نسلی و در عین حال مهیا بودن بروز تکثر سیاسی و نظری در جای‌جای ایران و خاصه در میان زنان و جوانان رشد کرده بود و بارور شده بود. هم از این رو، زیاد طول نکشید که جنبش توانست ریشه و عمق بیابد و بخش‌های بزرگی از مردم آن را از آن خود بدانند.

به تصویر آغاز متن برمی‌گردیم: رخوت و ناامیدی توصیف شده، نه اتفاقی، که نتیجه‌ی تلاش دستگاه‌های امنیتی حکومت از یک‌سو و راست افراطی هراسان از مشارکت سیاسی بزرگ از سوی دیگر است. جان گرفتن مجدد این جنبش، در کنار الزامات دیگر، نیازمند شعله‌ی امید است. شعله‌ی امیدی که می‌توانست تحت شدیدترین فشارها و سرکوب‌ها، مردم را به خیابان بیاورد. راه امیدواری، بازگشت به «زن، زندگی، آزادی» است.

از همین رو خوانش مکرر و موکد و بازخوانی جنبش «زن، زندگی، آزادی»، علاوه بر ضرورت‌های فکری و نظری، ضرورت سیاسی هم دارد. «زن، زندگی، آزادی»، نه آنچنان که جمهوری اسلامی و سلطنت‌طلبان می‌گویند تجربه‌ای شکست‌خورده، که تجربه‌ای جاری است که با تکیه بر دستاوردها و آموزه‌هایش می‌توان جنبش اعتراضی را بارور کرد.

با این مقدمه، مُروا در این شماره‌ی خود تلاش کرده است زمینه‌ای برای بازخوانی جنبش «زن، زندگی، آزادی» مهیا کند. این زمینه در شماره‌های آتی هم با برخورد نسبت به زوایای مختلف این جنبش ادامه خواهد داشت. در این شماره در مصاحبه با رضا

علیجانی نظر او را در مورد وضعیت کنونی و احیاناً آینده‌ی جنبش سوال کرده‌ایم. خانم دکتر رضوان مقدم در مقاله‌ای شعارهای مختلف این جنبش را مورد بررسی و ارزیابی قرار داده است. مسالهی خشونت‌پرهیزی، همچون یکی از مسائل جاری و اساسی در فضای سیاسی ایران، موضوع مقاله‌ی بهروز خلیق برای این شماره از مُرواست. حسین غبرایی، مطلبی از تارا مهرابی را ترجمه کرده است که در آن به وجوه فمنیستی جنبش پرداخته می‌شود. فرخ نعمت‌پور نیز با نگاهی به روندهای و خصلت‌های جنبش «زن، زندگی، آزادی»، در مطلبی به تشریح ماهیت این جنبش پرداخته است. همچنین رضا جاسکی در مطلبی با عنوان «توهم برابری» با توجه به تجربیات بین‌المللی، به چگونگی هم‌رایی میان جریان‌ات چپ و محافظه‌کار در مقابله با جمهوری اسلامی پرداخته است. نقش زنان در مبارزات سیاسی، پس از جنبش زن، زندگی، آزادی شاهد تحولاتی بود. دکتر مهرداد درویش‌پور در مصاحبه با مُروا از این نقش می‌گوید. دکتر اشکبوس طالبی در رابطه با پارادایم شیفت در سپهر سیاسی و اجتماعی ایران برای این شماره مُروا مقاله‌ای نوشته است. «زن، زندگی، آزادی» به عنوان محور و شعار اصلی جنبش، موضوع مقاله‌ی ملیجه حیاتی برای این شماره‌ی مُرواست. تنها خطر سرکوب و شکست این جنبش را تهدید نمی‌کند. تبدیل شدن جنبش به ابزار قدرت‌های امپریالیستی برای معامله و سود هم از خطرات در کمین جنبش است سهراب مبشری در مطلبی با عنوان «آسیب شناسی اپوزیسیون برون مرزی ایرانی در شرایط مداخله جویی امپریالیستی» به آن پرداخته است. پویان اصلانی در مقاله‌ای با عنوان «حق اعتراض» به سراغ ریشه‌های امر حق اعتراض رفته و در رابطه با انعکاس این حق در فضای ایران نوشته است. شکاف‌ها و تفاوت‌های میان نسل‌ها از موضوعات جدی در بحث‌های پیرامون جنبش بود. علی صمد تلاش کرده‌است در مطلبی به این شکاف‌ها و تفاوت‌ها در ایران و جهان بپردازد.

مُروا همچون همیشه نسبت به پیشنهادات و نظرات و همچنین مطالب مخاطبان گشوده است. برای ارتباط می‌توانید با ایمیل morva_lpi@gmail.com در تماس باشید.

علی صمد و امید اقدمی

Woman
Life
Freedom



جنبش اعتراضی زن، زندگی، آزادی به کدام سو می‌رود؟

**مصاحبه علی صمد از فصلنامه مروا با رضا علیجانی
گفتگو سیاسی**

ایجاد شکاف بزرگ دیگری در بالا، یکی دیگر از نتایج این جنبش بوده است. در مارا تن پیش رو، شکاف و ریزش در بالا یک امر راهبردی است. بسیاری از نیروهای همراه حکومت حتی از جریان حامی بیت نیز با تحلیل خارج محور رهبر لجباز ولایی همراه نبودند و منشأ جنبش را درونی می‌دانستند و باز برخلاف رهبر ولایی خواهان مماشات و فرمهایی در شیوه حکمرانی بودند و با نگاه امنیت محور و تماماً سرکوب‌گرای عمود خیمه نظام همراه نیستند.

همچنین ریزش در نیروی میدانی، سرکوب و اجبار به استفاده از اراذل و اوباش، یکی دیگر از نتایج روندهای اعتراضی در سالیان اخیر بوده است. این تا آنجا بود که بعضی سردستانان نیروهای سرکوب صراحتاً اعتراف کردند که اولاً، نیروهای معترض برخلاف گذشته از برابر آنها نمی‌گریزند و ثانیاً، وقتی آنها وارد هر کوچه‌ای می‌شوند، از سوی همه ساکنان با پرتاب اشیاء مورد حمله قرار می‌گیرند.

بدین ترتیب، می‌توان گفت، جنبش اخیر بیشترین و بالاترین سطح «فرسایش از پایین و ریزش از بالا» را برای حکومت نسبت به همه موارد پیشین ایجاد کرده است.

در مجموع، اما، از منظر راهبردی می‌توان گفت در این زورآزمایی، نه جنبش توانسته بر حکومت غلبه کند و نه حکومت توانسته جنبش را سرکوب و نابود کند. هر چند جلوه‌های «آشکار» جنبش در خیابان، به جز در بلوچستان، کاهش یافته و مهار شده است، اما وضعیت «نهفته» جنبش زیر پوست شهر ملتهب است. برخلاف سرکوب‌های قبلی، جامعه غیر سیاسی نشده و از هر فرصتی همچون تدفین، هفتم و چهلم و حتی سالروز تولد کشته‌شدگان جنبش، برای اعلام خشم و اعتراض استفاده می‌کند. شعارنویسی و شعاردهی نیز همچنان ادامه دارد. جلوه‌های بیرونی جنبش نیز در برخی مناسبت‌ها باز ظهور و بروز پیدا می‌کند.

سه - در این چند ماه، مسئله‌ی رهبری جنبش، یکی از داغ‌ترین بحث‌ها حول جنبش زن، زندگی، آزادی بوده است. به نظر شما، موضوع رهبری، نقطه‌ی نقص و بحران جنبش است؟

رضا علیجانی: هر چند فقدان رهبری، یکی از نواقص جنبش است (البته برخی آن را از قضا، از بعد امنیتی، نقطه‌ی قوت جنبش می‌دانند که مانع سرکوبش می‌شود)، اما به نظر می‌رسد در رابطه با این نقیصه، در بسیاری از ارزیابی‌ها، به شدت اغراق می‌شود.

به گمان بنده، مشکل اصلی جنبش، «جمعیت»، یعنی نیروی حاضر در خیابان است که باید چند و چندین برابر شود. مانع حضور قشر به اصطلاح خاکستری در خیابان، فقدان رهبری نیست، بلکه قدرت

یک - کدام ویژگی‌ها، وجوه متمیز جنبش «زن، زندگی، آزادی» هستند و آن را از سایر جنبش‌های اعتراضی، به ویژه جنبش‌های سال‌های ۹۶ و ۹۸ متمایز می‌کنند؟

رضا علیجانی: به نظر می‌رسد جنبش اخیر مضمون «اجتماعی» و رویکردی «فراطبقاتی» داشته است. چند ویژگی این جنبش را نسبت به اعتراضات گذشته متمایز می‌کند: دایره فراگیری جغرافیایی (بسیاری از شهرها و شهرستان‌ها، کوچک و بزرگ)، اقشار اجتماعی (پایین و بالای شهر)، کمیت نیروی حاضر در خیابان، همبستگی اتنیکی وسیع (کرد، بلوچ، ترک و...) که گویی جنبش یک روح جمعی در سراسر کشور دمیده است، فعال شدن مجدد جنبش دانشجویی و شرکت وسیع دانشجویان و به صحنه آمدن دانش آموزان برای اولین بار در چهل سال اخیر، گستره وسیع حامیان جنبش در میان هنرمندان، ورزشکاران، پزشکان، حقوقدانان و...، اعتصابات حمایتی بازاریان و مغازه‌داران بیشتر و گسترده‌تر از همه موارد گذشته، تولیدات وسیع ادبی و هنری در حمایت از جنبش، حمایت بین‌المللی وسیع در بین زنان، هنرمندان، ورزشکاران، فعالان حقوق بشر، روزنامه‌نگاران و... تا نمایندگان پارلمان.

دو - صرف نظر از امکان‌های سیاسی طولانی‌مدت برآمده از جنبش جاری، این جنبش چه دستاوردهایی تا لحظه‌ی حاضر داشته است؟

رضا علیجانی: تا کنون جنبش در خواست حداقلی اش در مخالفت با حجاب اجباری توانسته صحنه کوچه و خیابان را تا حد زیادی از آن خود کند و نافرمانی مدنی اش را به پیروزی برساند. هر چند حکومت ادارات و مراکز عمومی را همچنان تحت فشار خود دارد. اما حاکمان ج.ا. مجبور شدند تحت فشار این جنبش بین «بی‌حجابی» و «بدحجابی» تفکیک قائل شود و بدحجابی را از دایره جرم انگاری خارج کند. آنها دختران خودمان هستند!

اما در رابطه با خواست اصلی و اکثریت جنبش، یعنی نفی ج.ا. بسیاری از فعالان سیاسی از همان ابتدا هم تاکید داشتند که جنبش در یک حرکت مارا تنی به نتیجه می‌رسد و مسئله یک مسابقه سرعتی و دوی صد متر نیست. از این منظر است که می‌توان به دستاوردهای جنبش پرداخت از جمله آزاد شدن هزاران هزار نیروی جوان جنبشی که سرمایه‌های آینده حرکت تغییرخواهی برای ایران هستند، خیلی از نسل جوان و حتی نوجوان و دانش‌آموزی که دیگر نه فقط فعال عرصه مجازی بلکه یک نیروی میدان و خیابان دیده هم هستند.

سرکوب حکومت است.

بر این اساس، باید راه‌هایی برای کاهش هزینه جنبش و کند کردن تیغ سرکوب پیدا کرد. به متغیر فقدان رهبری، نباید ضریب زیادی داد. اگر همه مخالفان، مثلاً در خارج از کشور، با هم ائتلاف کنند هم نباید انتظار رخداد زیادی در داخل کشور را داشت. چون مشکل اصلی این متغیر نیست. البته، این به معنای نفی و یا کم‌بها دادن به تلاش برای همگرایی و همسویی بین نیروهای حامی جنبش نیست.

با این جنبش می‌توانیم انجام دهیم؟

رضا علیجانی: دیاسپورای ایرانی در این جنبش بسیار فعال عمل کرد. آن‌ها توانستند بلندگوی خوبی برای جنبش داخل کشور باشند، هر چند عده‌ای و جریان‌هایی سعی می‌کردند و می‌کنند خود را سخنگوی جنبش معرفی کنند و در واقع جا بزنند، ولی این امر بنا به دلایل مختلف شدنی نیست.

همانند داخل کشور، میل به همگرایی بدون هژمونی طلبی، گرایش غالب در خارج از کشور نیز هست. هر چند برخی سخنان و رفتارهای سلطنت‌طلبان افراطی با انحصار طلبی‌ها و گاه با رفتارهای اوباشگرانه، و ترسناک‌تر از همه دفاع از ساواک و روی دست گرفتن عکس یک مقام امنیتی دستگاه سرکوب و شکنجه در رژیم گذشته، باعث بروز نگرانی‌هایی جدی در بین همه طیفهای دموکراسی‌خواه شد، اما

چهار - موضوع رهبری جنبش و افق سیاسی آن در ماه‌های آینده چه سمت و سویی خواهد داشت؟ آیا در پیوند با مطالبات متکثر جنبش، رهبری متکثر هم شکل خواهد گرفت؟

رضا علیجانی: یکی از مهمترین مضامین جنبش در داخل کشور تکثر و فراگیری آن است. شعارهای معطوف به یک تمایل خاص در این جنبش در ناچیزترین حد خود بود. پیام جنبش همسویی و همبستگی حداکثری در عین تکثر بود.

جامعه ایران یک جامعه توده وار نیست که رهبر یا رهبرانی بخواهند از بالا و بیرون آن را رهبری کنند. جامعه ایران یک حالت مجمع الجزایری دارد و عنصر رهبری آن نیز باید دارای همین مضمون متکثر باشد.

راه واقع‌بینانه برای حل تدریجی این نقیصه نیز نه تشکیل یک‌باره‌ی یک جبهه فراگیر است که اینک نه‌شدنی است و نه مفید. بلکه همگرایی و تشکیل بلوک‌های مختلف سیاسی است تا این بلوک‌ها به تدریج بتوانند همسویی و همراهی عملی‌شان را تقویت و گسترده‌تر بکنند. شاید روزی به خاطر مصالح ملی به یک اتحاد هم بینجامد. شاید.

بر این اساس فکر می‌کنم دوستان جمهوری‌خواه باید به جای سخنان یا رفتارهای سلبی بیشتر به کار ایجابی بپردازند و با همفکری و همراهی به سمت تشکیل یک کانون و ثقل جمهوری‌خواهی بروند که خودش بحث مستقلى می‌طلبد.

پنج - نقش و فعالیت نیروهای سیاسی و هموطنان مقیم خارج از ایران در همبستگی با مبارزات جنبش زن، زندگی، آزادی در این مدت چه بوده است؟ به نظر شما چه وظایفی را ما در خارج در ارتباط



MAHSA AMINI

جمهوری اسلامی و شخص ولی فقیه به عنوان دیکتاتور بزرگ دارد، بدیهی است که ما شاهد امواج پشت سر هم خیزش‌های اعتراضی خواهیم بود. ما شاهد شتابان شدن هر چه بیشتر فرسایش حکومت توسط جنبش‌های مختلف اعتراضی از پایین و ریزش و فروپاشی مستمر حکومت از بالا خواهیم بود.

هم حکومت و هم جامعه ایران غیرقابل پیش‌بینی هستند. شرایط منطقه‌ای و بین‌المللی ج.ا. نیز بسیار خطیر است و هرگونه ماجراجویی هسته‌ای و اتمی حاکمان ولایی ممکن است کشور را حتی درگیر منازعه نظامی کند. بحران جانشینی نیز درون ساختار قدرت و سرپرده هیئت حاکمه را بسیار ملتهب کرده است.

بیشتر و مهم‌تر از همه، فشار اقتصادی روزافزون و غیر قابل تحمل بر اکثریت مردمان است. به احتمال زیاد، موج بعدی اعتراضات مضموم معیشتی بیشتری خواهد داشت. پیوستن اعتراضات با مضامین گوناگون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به یکدیگر می‌تواند به تدریج به یک اعتراض و اعتصاب همگانی و سراسری تبدیل شود.

مجموعه‌ی این‌ها نشانگر این است که ما ماه‌های پرحادثه‌ای را در پیش داریم. هرچند جاده‌ی آینده مه‌آلود است، اما هر فرد مردم‌دوست و وطن‌دوست باید تلاش کند در سمت درست جاده حرکت کند.

همچنان می‌توان تاکید کرد که این اقلیت انحصار طلب و تفرقه‌افکن نمی‌تواند راه به جایی ببرد و جز تخریب خود و گرایشی که از آن حمایت می‌کند تأثیری نخواهد داشت.

مهمترین کاری که دیاسپورای ایرانی می‌تواند انجام دهد، حمایت و بلندگو شدن صدای جنبش برای انتقال این «نه بزرگ» به جمهوری اسلامی به گوش افکار عمومی در سطح جهان، نهادهای حقوق بشری، پارلمان‌ها و دولت‌های مختلف است. بالابردن هزینه‌ی سرکوب، به خصوص درباره‌ی اعدام‌ها، ارسال کمک‌های مالی به طور خصوصی برای اعتصابیون، تحت فشار گذاشتن سفیران و عوامل حکومت و تاکید بر تحریم‌هایی که بر روی حکومت متمرکز باشد، نه اینکه مردم را تحت فشار بیشتری قرار دهد، از دیگر وظایف ایرانیان خارج از کشور است.

شش - جنبش اعتراضی در لحظه کنونی در چه وضعیتی قرار دارد و به کدام سو می‌رود؟ آیا چنانکه برخی می‌گویند، «زن، زندگی، آزادی» تمام شد و باید به دنبال گفتمان و فهم دیگری برای جنبش آتی رفت؟

رضا علیجانی: از آنجا که حکومت ولایی حاضر به هیچگونه عقب‌نشینی و پذیرش مطالبات ملت نیست و با توجه به وضعیت جنبشی جامعه ایران که اینک بیشترین فاصله و خشم و عصیان را نسبت به حاکمان



اجباری در ایران آغاز شد و با شتابی فزاینده به جنبشی اعتراضی-انقلابی ارتقا یافت و خواست سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را مطرح کرد. همانگونه که در شعار مطرح شده، این جنبش اعتراضی-انقلابی بر آن است که در تداوم حرکت انقلابی‌اش، زمینه‌های یک انقلاب تمام عیار را پی ببرد. شعارهایی نظیر: «این آخرین کلامه؛ هدف کل نظامه» و «ما از ایران نمی‌ریم، ایران رو پس می‌گیریم» و یا «گشت ارشاد بهانه است، هدف اصل نظام است» از جمله شعارهایی هستند که نشان‌دهنده عزم معترضان برای عبور از جمهوری اسلامی را نشان می‌دهد.



جنبش انقلابی

زن، زندگی، آزادی

دکتر رضوان مقدم

ویژگی‌های جنبش انقلاب زن، زندگی، آزادی

پیش از پرداختن به ویژگی‌های جنبش لازم است ابتدا نظری اجمالی به ویژگی جمعیتی ایران بیافکنیم. از ۸۵ میلیون جمعیت ایران ۷۰ میلیون زیر ۴۰ سال سن دارند؛ یعنی کسانی که سه سال پس از انقلاب متولد شده‌اند. جمهوری اسلامی ظاهراً با اتکا به رفراندوم «آری یا نه» به این دلیل که اکثریت قریب به اتفاق به آن رای آری داده‌اند، برای خود مشروعیت بی‌چون‌وچرا قائل است و به خود می‌بالد که با رای مردم سرکار آمده است. در حالی که ۷۰ میلیون از جمعیت ایران هرگز

در جنبش زن، زندگی، آزادی زنان و مردان، نوجوانان و حتی کودکان «نه به حجاب اجباری» را فریاد زدند. مردم از گرانی، فقر از این همه حجم توهینی که مکرر به آن‌ها شده و می‌شود خسته شده‌اند، حضور گشت‌های ارشاد که وقت و بی‌وقت در خیابان‌ها پرسه می‌زنند و در کمین می‌نشینند تا زنی جوان را به خاطر طره‌ای از مو که از زیر روسری بیرون افتاده، خونین و مالین روی آسفالت خیابان بکشند و یا با توره‌های زنده‌گیر آن‌ها را به دام بیندازند! مردم را به ستوه آورده است.

چنین فضایی سبب شده که از شهریور تاکنون اعتراضات با همه‌ی فرازونشیب آن ادامه یابد. اعتراضات با شعار نه به حجاب

از جنبش اعتراضی-انقلابی زن، زندگی، آزادی (ژن، ژیان، نازادی) بیش از پنج ماه می‌گذرد. قتل حکومتی «ناموسی» مهسا/ژینا امینی، به دست ماموران گشت ارشاد به دلیل «بدحجابی» جرقه‌ای بود به باروت خشم انباشته شده‌ی ناشی از ۴۴ سال سرکوب مستمر، تبعیض، گرانی، فقر، اقتصادی، اختلاس و... که حکومت اسلامی به مردم ایران تحمیل کرده است، که البته در این مدت بیشترین فشار، محدودیت‌ها، تبعیض، تحقیر و اجحاف را به زنان روا داشته است. حجاب اجباری نمونه‌ی بارز سرکوب و تحقیر زنان است که از یک طرف هویت جمهوری اسلامی، بیرق و شناسنامه‌ی آن است و از طرفی دیگر چشم اسفندیار حکومت اسلامی است.



علاوه بر این در قوانین زن‌ستیزانه‌ی حکومت اسلامی، زن موجودی فاقد قدرت شناخت و درک است که باید مردی از جمله پدر، پدر بزرگ، شوهر، برادر، عمو و حتی پسرش برایش تصمیم بگیرند. چنین فضایی نیمی از جامعه را که زنان باشند به مرز انفجار رسانده است. به این دلیل در حکومت جمهوری اسلامی زنان بیشترین معترضان حکومت را تشکیل می‌دهند، و نیز از پتانسیل بالایی برای مقابله با این رژیم اسلامی برخوردار هستند، جز تعداد معدودی از زنان وابسته به حکومت که رانت‌خوار موقعیت خویشاوندان مرد خود هستند و از حاشیه‌ی امنی که حکومت برایشان ساخته برخوردارند، کسی از زنان طرفدار حکومت اسلامی نیست. به همین دلیل است که می‌بینیم جنبش انقلابی با شعار زن، زندگی، آزادی که برآمده از دل مردم است به سرعت بر دل‌ها می‌نشیند، فراگیر می‌شود، مرزها می‌نوردد و از قلب قاره‌ها می‌گذرد و جهان را تکان می‌دهد و با خود همراه می‌سازد.

پادشاهی ندارند قایل نیستند. و البته مخالفان پادشاهی هم سکوت نکرده و در پاسخ شعارهایی نظیر «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر»، «ولایت وکالت دو روی یک جنایت»، «دموکراسی، برابری، بدور از شاه و رهبری» سر می‌دهند.

بر خلاف انقلاب ۵۷ و حتی اعتراضات سال ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸ که برخی به تقلید از انقلاب ۱۳۵۷ از درون خانه‌ها شعار الله اکبر سر می‌دادند، نه تنها در این چند ماه شعارهای با مضمون دینی داده نشده بلکه بر عکس نشان دهنده ضدیت با حکومت دینی است. برای مثال شعارهای نظیر «جمهوری اسلامی، نمی‌خوایم نمی‌خوایم»، «بسیجی برو گم شو»، «این همه سال جنایت، مرگ بر این ولایت»، «تا آخوند کفن نشود، این وطن وطن نشود»، «تجاوز، جنایت، لعنت بر این ولایت»، «توپ تانک فشفشه، آخوند باید گم بشه»، «چهار دهه جنایت، ننگ بر این ولایت». این همه نشان‌دهنده خشم و حتی نفرت مردم از حکومت دینی است که آخوند را نماد آن می‌دانند.

علاوه بر شعارهای ضد رهبری و ضد حکومت اسلامی یک ابتکار شجاعانه پویش عمامه‌پرانی است که به منظور توهین و تحقیر آخوندها و آخوندیسم به منزله‌ی نمادی از جمهوری اسلامی و بروز انزجار از آن‌ها انجام می‌شود. پویش از جنبش زن، زندگی، آزادی در دی ماه سال ۱۴۰۰ در شهر قم دو طلبه برای یک زن به دلیل «بدحجابی» تحت عنوان «تذکر» ایجاد مزاحمت کردند، که منجر به درگیر شدن وی با آن دو شد که در اعتراض به آن‌ها عمامه‌ی یکی از آنها را از سرش برداشت و لگدمال کرد که ویدئو و تصویر آن در شبکه‌های اجتماعی برای چند ماه دست‌به‌دست می‌گشت. به نظر می‌رسد که این عمل الهام‌بخش پویش عمامه‌پرانی شد که در چندین شهر به ویژه شهرهای مذهبی انجام شد. «عمامه‌ی رهبری، وقتشه که ببری» از شعارهایی است که در این مورد سر داده می‌شد.

در مخالفت با حجاب اجباری علاوه بر شعارهایی چون «عدالت، آزادی، پوشش اختیاری»، «عدالت، آزادی، نه به حجاب اجباری»، «هیز تویی،



به جمهوری اسلامی رای نداده‌اند. آن‌ها متولدین ۱۳۶۱ به بعد هستند. همچنین جمعیت شهرنشین ایران در سده‌ی اخیر و به ویژه پس از انقلاب ۵۷ رشد چشم‌گیری داشته‌است. به‌طوری‌که بر اساس سرشماری رسمی سال ۱۳۹۵ حدود ۷۴ درصد از جمعیت ایران در شهرها ساکن بوده‌اند. همچنین بیش از ۹۰ درصد جمعیت ایران باسواد هستند. همچنین تا قبل از سال ۱۳۸۹ سهم دختران از کل جمعیت دانشجویی کشور بیش از ۶۰ درصد از دانشجویان ایران گزارش می‌شد که به دلیل پیشی گرفتن زنان نسبت به مردان در سطح آموزش عالی، وزارت علوم با سهمیه‌بندی جنسیتی به نفع مردان و محروم کردن دختران از ورود به برخی از رشته‌ها سبب کاهش سهم دختران شد. از دیگر ویژگی‌ها دسترسی به اینترنت و تلفن همراه است.

براساس اطلاعات مرکز آمار ایران ۷۲٫۸ درصد کل ایرانیان که به اینترنت و ۹۵٫۶ درصد جمعیت ایران به تلفن همراه دسترسی دارند. علاوه بر این دسترسی به تلفن همراه و شبکه‌های اجتماعی به همراه سه ویژگی جوان بودن جمعیت و شهرنشین بودن و با سواد بودن سبب شده است که حکومت اسلامی نتواند آنچنان که می‌خواهد و هرآنچه که می‌خواهد به این نسل دیکته و تحمیل کند.

ویژگی‌های یادشده که در اینجا برای جامعه‌ی امروز ایران مطرح شد، فضا و شرایطی را فراهم آورده که آن را با انقلاب ۱۳۵۷ و انقلابات کلاسیک متفاوت می‌کند.

نخستین ویژگی برجسته‌ی جنبش انقلابی زن، ژیان، نازادی آن است که برای اولین بار، زنان در صف مقدم آن و در موقعیت رهبری قرار دارند و مردان به پشتیبانی از زنان برخاسته‌اند. همچنین حضور چشمگیر جوانان و نوجوانان و به‌ویژه دختران نوجوان و جوانی است که مرزهای ترس را شکسته‌اند و بی‌پروا میدان‌دار مبارزه شده‌اند. این جنبش انقلابی برخلاف انقلاب ۵۷ به دنبال رهبری فردی نیست، فراطبقاتی است و دارای استراتژی مقاومت و استمرار تا پایان بخشیدن به حکومت دینی و استقرار یک حکومت سکولار دموکرات است که این موضوع را می‌توان از محتوای شعارها استنتاج کرد. علاوه بر این جنبش‌های مدنی نظیر جنبش کارگری، دانشجویی، زنان، معلمان به هم پیوسته‌اند.

این جنبش انقلابی ساختارشکن است. جنبشی است علیه واپسگرایی و مردسالاری. علیه دیکتاتوری، علیه تبعیض علیه تمامیت‌خواهی، ستمگری و دیکتاتوری که تبلور آن را در شعارهایی که با قدرت سر داده می‌شود می‌توان دید. از جمله «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر»، «کردستان/ چشم و چراغ ایران»، «از کردستان تا تهران ستم علیه زنان»، «فقر و فساد و بیداد، ننگ بر این استبداد»، «مرگ بر دیکتاتور»، «امسال سال خونه/ سید علی سرنگونه»، «ننگ ما ننگ ما، رهبر الدنگ ما». اغلب نسل جوان خواهان حکومتی بر مبنای دموکراسی و حقوق بشر هستند و خلاف ادعا یا تصور سلطنت‌طلبان نه تنها مخالف دیکتاتوری حکومت اسلامی هستند، بلکه حکومت سلطنتی را رد می‌کنند. ناگفته نماند که پادشاهی‌خواهان در خارج از کشور با تمام نیرو وارد عرصه مبارزه شده‌اند و شعارهایی به نفع پادشاهی خواهی داده می‌شود. از جمله «رهبر ما پهلویه، هر که نگه اجنبیه» یا «تنها ره‌رهایی بازگشت پادشاهی». همانطور که از مضمون این دو شعار برمی‌آید شعاردهندگان حق انتخابی برای کسانی که تمایلی به حکومت

با وجود تمام سرکوب‌ها، اعدام‌ها بازداشت‌ها، شلیک مستقیم به قلب و مغز معترضان در خیابان و کور کردن‌ها، جنبش زن، زندگی، آزادی جنبشی همچنان زنده است و با تمام قدرت در برابر حکومت اسلامی مقاومت می‌کند.

فوریه ۲۰۲۳

هرزه تویی، زن آزاده منم»، «حکومت ضد زن، نمی‌خوایم نمی‌خوایم» زنان، رویه‌ی دیگر، نمایش‌های اعتراضی روسری سوزان و بریدن مو بود، که مرزها را درنوردید و حتی در کشور های اروپایی سیاستمداران، هنرمندان و سلبریتی‌ها به نشانه‌ی همراهی و حمایت از زنان ایران موی سر خود را قیچی کردند. هر چه دامنه‌ی اعتراضات گسترده شد خواسته‌های رادیکال‌تری مطرح شد تا به شعار ایجابی «حجاب بهانه است اصل نظام نشانه است» رسید و به این وسیله نشان داده شد که این جنبشی سازش‌ناپذیر است.

جنبش اعتراضی-انقلابی زن، زندگی، آزادی با اینکه در تهران آغاز شد، به سرعت به ۳۱ استان گسترش یافت. اتنیک‌های مختلف کردها، بلوچ‌ها، آذری‌ها و... نه تنها با جنبش همراه شدند بلکه به حمایت از هم برخاستند. این همراهی و همدلی در شعارهایی همچون «خونین تمام ایران، از کردستان تا تهران»، «از کردستان تا تبریز، صبر ما گشته لبریز»، «از شوش تا کردستان، جانم فدای ایران»، «زاهدان، کردستان، چشم و چراغ ایران» یا «نه سوختبری نه کولبری، آزادی و برابری» تبلور یافت.

در مجموعه‌ی شعارها، کم نیستند شعارهایی که صرفاً برای تخلیه‌ی خشم است و دورنمایی ندارد. خواسته‌ای بیان نمی‌کند و فاقد آینده‌نگری است. چون «سید علی بی‌پته! هولت می‌دیم تو بشکه»، «بسیجی جیره‌خور! آخرشه، خوب بخور». همچنین بسیاری از شعارهایی که در مقطعی خیلی باب شده بود و بار جنسیت‌زدگی داشت، مانند سبزی پلو با ماهی... ننه ات سپاهی.

این جنبش با تمام فراز و فرودش گسترده‌ترین و طولانی‌ترین اعتراضات علیه جمهوری اسلامی از ابتدای انقلاب تا کنون است که نه تنها ایرانیان خارج از کشور در همبستگی کم‌نظیر با هم علیه حکومت اسلامی برخاسته‌اند بلکه از حمایت وسیع دولت‌ها و شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی، اجتماعی، علمی و هنری سراسر جهان برخوردار شده‌است. تظاهرات برلین که حدود ۱۰۰ هزار نفر در آن شرکت کردند یکی از پرجمعیت‌ترین تظاهرات ایرانیان خارج از کشور بود.

از طرفی نیز حکومت اسلامی وحشت‌زده از حجم عظیم اعتراضات، هولناک‌ترین و خشونت‌بارترین شیوه‌های سرکوب را علیه معترضان به کار برده. از جمله شلیک گلوله‌های ساچمه‌ای هدفمند به وسیله‌ی مأموران امنیتی به سر و صورت معترضان که منجر به نابینا شدن تعداد بسیاری از شهروندان و به‌ویژه دختران جوان شده است. علاوه بر این، نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی با شلیک گلوله به صورت، پستان، و اندام تناسلی، ران‌ها و باسن زنان معترض را هدف قرار دادند.

کور کردن معترضان به حدی وسیع بوده که بیش از ۴۰۰ چشم پزشکی با امضای نامه‌ای به محمود جباروند، دبیرکل انجمن چشم‌پزشکی ایران، نسبت به کور کردن عمدی معترضان هشدار دادند. یکی از چشم‌پزشکانی که این نامه را امضا کرده گفته است «مجرورحیت‌های گزارش شده در چشم‌ها بیش از هزار پرونده است».





جنبش «زن، زندگی، آزادی»

خشونت و خشونت پرهیزی

بهروز خلیق

در این میان باید به رویکرد خشونت پرهیزی احزاب کردی اشاره کرد. حکومت با بمباران قرارگاه های احزاب کردی در اقلیم کردستان عراق می خواست آن ها را به عملیات نظامی متقابل بکشاند. بعلاوه فشار از جانب گروه هایی از مردم کردستان هم برای انجام عملیات نظامی وجود داشت. با این همه احزاب کردی به عملیات نظامی دست نزدند و برنامه حکومت را ناکام گذاشتند. سیاست عاقلانه احزاب کردی در تداوم مبارزه مسالمت آمیز نقش داشت.

در جمعه خونین زاهدان، سرکوبگران نزدیک ۱۰۰ تن را کشتند. در این منطقه امکان دسترسی مردم به اسلحه وجود دارد. با این کشتار می توانست حمام خون در بلوچستان راه بیافتد. ولی خوشبختانه مولوی عبدالحمید دعوت به مبارزه مسالمت آمیز کرد و تا کنون مردم با دست خالی در اعتراضات هفتگی در روزهای جمعه شرکت می کنند. اجتناب مردم بلوچ از دست بردن به اسلحه نیز در تداوم مبارزه خشونت پرهیز موثر بود.

خشونت پرهیزی دفاع مشروع را نفی نمی کند. دفاع مشروع در مقابل سرکوب امر پذیرفته شده ای است و مردم حق دارند در مقابل سرکوب از خود دفاع کنند. طبعاً دفاع از خود در مقابل سرکوب گران متفاوت از توسل به ابزار خشونت برای مبارزه با حکومت است.

نقش خشونت پرهیزی در پیروزی جنبش ها

ادبیات غنی در مورد مبارزه خشونت پرهیز وجود دارد که برخی از آن ها به فارسی هم ترجمه شده است. یکی از آن ها کتاب اریکا چنوووت و ماریا استفان با عنوان «چرا مبارزه ی مدنی کارساز است: منطق راهبردی منازعه خشونت پرهیز» است. این کتاب با استفاده از یک مجموعه داده های جدید درباره تمامی پویش های خشونت آمیز و خشونت پرهیز در قرن بیستم و بررسی آماری آن ها، این دریافت را مطرح می کند که پویش های غیرمسلحانه شانس بیشتری برای پیروزی نسبت به پویش های مسلحانه دارند.

بیش از ۸۰ درصد مردم ایران از وضعیت موجود ناراضی اند، به ناتوانی جمهوری اسلامی در اداره کشور و غلبه بر بحران های پر شمار پی برده اند و خواهان تغییر نظام سیاسی کشورند. جمهوری اسلامی با توسل به سرکوب به حیات خود ادامه می هد. «جنبش زن، زندگی، آزادی» که برای گذار از جمهوری اسلامی خیز برداشته بود، توسط حکومت به شدت سرکوب شد. کشتار بیش از ۵۰۰ تن در خیابان ها و زندان ها، دستگیری حدود ۲۰ هزار تن از فعالان میدانی، سیاسی، مدنی، صنفی، دانشجویان، روزنامه نگاران، وکلا، معلمان، پزشکان، هنرمندان، نویسندگان و محکوم کردن حدود ۳۰ تن از آن ها به اعدام و اعدام ۴ تن از جوانان معترض، نشانگر شدت سرکوب حکومت ایران است. سرکوبگران حتی به کودکان هم رحم نکردند. بیش از ۶۰ تن از جانبازان کودکان و نوجوان بودند.

جنبش «زن، زندگی، آزادی» و خشونت پرهیزی

با وجود کاربست خشونت عریان توسط حکومت علیه اعتراضات مردمی، جنبش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» عمیقاً خشونت پرهیز است و در اساس در اعتراض به خشونت حکومت (قتل مهسا امینی) آغاز شد، تداوم یافت و در ایران و در سطح جهان به عنوان جنبش خشونت پرهیز معرفی شد. خشونت پرهیزی این جنبش نقطه ی قوت آن است و در تداوم و گسترش آن و در جلب گروه های اجتماعی و حمایت های بین المللی نقش موثری دارد.

حکومت و گروه هایی از اپوزیسیون به اشکال مختلف خشونت را به جنبش پمپاژ کرده و می خواهند خشونت را به عنوان ابزار مبارزه به آن تحمیل کنند. حکومت می کوشد این ذهنیت را جا بزند که معترضین خشونت طلبند و بسیجی ها و ماموران را می کشند. در حالی که سرکوب گران حکومت در خیابان ها مردم معترض را می کشند و خانواده های آن ها را تحت فشار قرار می دهند که بگویند معترضین کشته اند. با این وجود جنبش انقلابی از کاربرد خشونت اجتناب کرده و در دام تله های حکومت نیافتاده است.

می‌رود. تکنیک‌های مقاومت بدون خشونت هم اغلب بیشتر قابل رویت هستند و به همین دلیل مردم راحت‌تر می‌توانند راهی برای حضور مستقیم در آن بیابند و فعالیت‌هایشان را به گونه‌ای هماهنگ کنند که بیشترین اختلال را ایجاد کند.»

به نظر محمدعلی کدیور و نیل کچلی: «اعتراض‌های خشونت‌آمیز غیرمسلح از سه جهت می‌توانند به نفع جنبش‌های اعتراضی عمل کنند. اولاً، این اعتراض‌ها خاصیت برهم‌زنندگی بالایی دارند و از این جهت هزینه‌ی حکمرانی را برای نظام حاکم بالا می‌برند. ثانیاً، تصاویر شجاعت و دلیری معترضان در مقابله با نیروهای امنیتی می‌تواند موجب تهییج و تشویق دیگران برای پیوستن و ادامه‌ی اعتراض‌ها شود. ثالثاً، خشونت غیرمسلحانه می‌تواند موجب تحلیل رفتن قوای قهریه‌ی نظام حاکم شود و فرصت را برای اعتراض‌های مسالمت‌آمیز فراهم کند.» (از مقاله: آیا جنبش مدنی لزوماً خشونت‌پرهیز است؟)

آنچه مشخص است در مبارزهٔ مسلحانه، حکومت‌ها همواره دست بالا را پیدا می‌کنند. زیرا حکومت صاحب سلاح‌های بهتر و بیشتری است. در چنین تقابلی به سختی می‌توان پیروز شد. بعلاوه در شرایط کنونی بسیاری از نهادهای بین‌المللی و کشورهای دموکراتیک هم مبارزات

خانم اریکا چنووت در این کتاب می‌گوید من باور نداشتم که جنبش‌های اعتراضی بدون خشونت به پیروزی برسند. ولی وقتی نمونه‌هایی متعدد از جمله ۳۲۳ اعتراض خیابانی را بررسی کردم، دیدم که جنبش خشونت‌پرهیز چهار برابر بیشتر می‌تواند نیرو جذب کند و مردم را با خود همراه کند و شانس موفقیت‌شان هم دو برابر بیشتر است. او می‌گوید اگر این جنبش‌ها بتوانند ۳٫۵ درصد جامعه را به صورت فعال در مدت قابل توجهی در میدان نگه دارند، به پیروزی می‌رسند.

تحقیقات آماری خانم اریکا چنووت نشان می‌دهد که اغلب مبارزاتی می‌توانند موفق شوند که تعداد بیشتری از مردم را جذب کنند. بر اساس این نظریه، برای پیروزی باید بتوانید تعداد زیادی از مردم را درگیر مبارزه کنید. اما در مبارزات مسلحانه این کار ممکن نیست. درگیری مسلحانه و هزینه‌های آن و روش‌های چریکی نمی‌تواند بخش بزرگی از مردم را همراه کند. از این جهت است که امکان پیروزی کمتر می‌شود. درحالی که همین پژوهش‌ها، نشان می‌دهد که احتمال پیروزی مبارزات مسالمت‌آمیز و خشونت‌پرهیز بیشتر از مبارزات مسلحانه است.

از ۲۵ مبارزه بزرگی که چنووت و استفان بررسی کردند، ۲۰ مورد خشونت‌پرهیز بودند که ۱۴ فقره از آنها به موفقیت کامل دست یافتند. در مجموع، میانگین تعداد شرکت‌کنندگان در مبارزات خشونت‌پرهیز (۲۰۰ هزار نفر) چهار برابر مبارزات خشونت‌آمیز (۵۰ هزار نفر) بود. در دوران اوج جنبش «قدرت مردمی» در فیلیپین دو میلیون نفر در آن شرکت کردند. خیزش مردم برزیل در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵، و انقلاب مخملی در چکسلواکی در سال ۱۹۸۹، به ترتیب، یک میلیون نفر و پانصد هزار نفر را جذب کرد.

چنووت می‌گوید در اعتراضات بدون خشونت محدودیت‌های جسمی کمتری برای شرکت‌کنندگان وجود دارد. برای حضور در این مبارزات لازم نیست حتماً سالم و روی فرم باشید. اما کارزارهای خشونت‌آمیز معمولاً به جوانانی نیاز دارد که از نظر جسمی شرایط خوبی داشته باشند. به گفته او: «برای شرکت در مقاومت‌های مسالمت‌آمیز گزینه‌های زیادی وجود دارد و این نوع مبارزات در مقایسه با اقدامات مسلحانه خطرات فیزیکی کمتری برای افراد به همراه دارند، به ویژه زمانی که تعداد شرکت‌کنندگان بالا



خشونت‌پرهیزی جنبش «زن، زندگی، آزادی» به برتری اخلاقی آن انجامیده و بستر مساعدی را برای جلب همبستگی بین‌المللی فراهم ساخته است. توسل به خشونت موجب فاصله‌گیری گروه‌های وسیعی از جنبش خواهد شد. در حالی که مبارزه خشونت‌پرهیز از توان بالقوه بالائی برای جلب گروه‌های وسیعی از جامعه برخوردار است. هم‌چنانکه گروه‌هایی از جامعه مثل فعالان سیاسی و مدنی، هنرمندان، وکلا، پزشکان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، تشکلهای صنفی و مدنی به حمایت از جنبش خشونت‌پرهیز «زن، زندگی، آزادی» برخاستند.

مسلحانه و روش‌های خشونت‌آمیز را تأیید نمی‌کنند و حتی آن را صریحاً رد می‌کنند و در این موارد جانب حکومت را می‌گیرند.

آخرین کار تحقیقاتی اریکا چنووت، همراه با خانم زو مارکس (Zoe Marks)، در سال ۲۰۲۲ به پایان رسیده است و گزارش آن که نام «نان و گل سرخ: زنان در خط مقدم انقلاب» انتشار یافته است. «یکی از اولین و برجسته‌ترین یافته‌های تحقیق، و تا حدودی بدیهی، این است که درجه مشارکت زنان در یک کارزار انقلابی و در خطوط مقدم آن، بدو وابسته به آن است که کارزار بر روشهای مسلحانه مقاومت متکی است یا روشهای غیرمسلحانه. شمار زنان در خطوط مقدم کارزارهای غیرمسلحانه، در قیاس با آن در خطوط مقدم کارزارهای مسلحانه، بسیار بیشتر است، و این که کارزارهای مسلحانه اساساً بازداخته حضور زنان باشند، بسیار محتملتر.» («نان و گل سرخ: زنان در خط مقدم انقلاب - معرفی یک تحقیق - علی پورنقوی مندرج در به پیش»)

در کشور ما هم یافته‌های پژوهشی نشان می‌دهد که اکثریت ۸۰/۱ درصدی از شهروندان تهرانی اصلاً یا در سطح کمی تمایل برای مشارکت در اشکال غیرمدنی بروز اعتراضات اجتماعی ندارند. صرفاً ۷/۷ درصد در سطح زیاد مایل به شرکت در اشکال خشونت‌آمیز بروز نارضایتی‌های اجتماعی هستند. تمایلات خشونت‌طلبانه در بین شهروندان تهرانی در حد بسیار ضعیف بوده و اکثریت شهروندان مایل‌اند تا نارضایتی‌های خویش را در اشکال مسالمت‌آمیز بروز دهند. (از مقاله پژوهشی: تحلیلی بر ریشه‌های اجتماعی شکل‌گیری و بروز نارضایتی‌های اجتماعی در ایران (مورد مطالعه: شهروندان تهرانی توسط سعید حسینی‌زاده آرانی، عبدالله مرادی، اصغر وثوقی اصل و محمد مهتری ارانی).

جمهوری اسلامی تا دندان مسلح است و قادر است جریانی را که دست به سلاح ببرد، به شدت سرکوب کند و خود را محق جلوه دهد. حکومت در سال ۶۰ که هنوز چنین ارگان‌های قدرتمند نداشت توانست سازمان مجاهدین خلق ایران را که سازمانی قدرتمند با منابع وسیع انسانی، مالی و تسلیحاتی بود، سرکوب کند و هزاران تن از مجاهدین را ازدم تیغ بگذراند. دست بردن به سلاح و روی آوردن به مبارزه خشونت‌آمیز، خودکشی سیاسی است.



«زن، زندگی، آزادی»

اعتراضات در ایران و علل فمینیستی بودن جنبش

نوشته تارا مهرابی

ترجمه از حسین غبرایی

سخنرانی در مورد برابری جنسیتی، دانشگاه کارلشتاد

۱۶ سپتامبر مصادف با مرگ تراژیک مهسا/ژینا امینی دختری ۲۲ ساله است که توسط پلیس ارشاد ایران حین بازداشت کشته شد. مرگ مهسا باعث شعله‌ور شدن مجموعه‌ای از اعتراضات ضد رژیم در سراسر شهرهای ایران شد که امروز ۲۸ نوامبر که در حال نوشتن این مقاله هستیم ادامه دارد. البته این اولین اعتراضات ضد رژیم در مقیاس سراسری نبود (در ۱۹۹۹ اعتراضات کوی دانشگاه در، ۱۰ - ۲۰۰۹ جنبش سبز) را داشتیم اما این یکی کاملاً متفاوت است. عمده‌ترین چیزی که این اعتراضات را قدرتمند و منحصربه‌فرد می‌کند، حضور فراگیر زنان و در عین حال طرح مسایل و حقوق آنان در کانون اعتراضات است. همان‌گونه که با شعار اصلی جنبش «زن، زندگی، آزادی» که به کردی «ژن، ژیان، ئازادی» ست‌نشان داده می‌شود. این اعتراضات در واقع جنبشی فمینیستی است، یا آنطور که در رسانه‌های اجتماعی انتشار یافته یک انقلاب زنانه است.

در این مقاله، من از شعر ترانه‌ای که توسط شروین حاجی‌پور با عنوان «برای» خوانده شده استفاده می‌کنم. این ترانه در بیست و هشت سپتامبر انتشار یافت و بلافاصله به سرود اعتراضات بدل شد که به دستگیری خواننده در روز بعد منجر گردید. این آهنگ قطعاتی از زمینه‌های چند لایه‌ی اعتراضات در ارتباط با سیاست‌های جنسیتی، زندگی و تمایلات جنسی را بیان می‌کند. وی به برخی فجایع و مبارزات ملی، فساد اقتصادی، فقر، کار کودکان، تبعیض جنسیتی، تخریب محیط زیست، انقراض گونه‌ها و شلیک به هواپیمای

مسافری اوکرایینی توسط سپاه پاسداران اشاره می‌کند. در سه بخش این مقاله قسمتی از اشعار را به شعار زن، زندگی، آزادی و عمل نمادین کسی که مویش را به عنوان اعتراض می‌برد مربوط می‌دانم. در مورد بخش زن به سیاست جنسیتی رژیم در مورد مو می‌پردازم و این استدلال که عمل کوتاه کردن مو تبدیل به سمبلی برای مقاومت در برابر چنین سیاست‌هایی است.

در بخش دوم «زندگی» بر عمل بریدن مو به عنوان حالتی از سوگواری برای مرگ‌های ناعادلانه و ناهنگام و در خواست پاسخگویی برای آن‌ها تمرکز می‌کنم. در بخش آخر «آزادی» بر سیاست جنسی مو و سیاست حجاب می‌پردازم. با این استدلال که بریدن مو به‌طور علنی می‌تواند به عنوان مقاومتی نمادین در برابر حجاب اجباری رژیم و جنسی‌سازی آن تلقی شود. از کنار هم قرار دادن سه بخش زن، زندگی، آزادی نتیجه می‌گیرم که بریدن موها در انتظار عمومی، بدل به نمادی از مقاومت فمینیستی، روشی است که زنان ایرانی از طریق آن در حال کنترل و بازپس‌گیری زنانگی، زندگی، بدن و آزادی انتخابشان هستند.

زنانگی، جنسیت و مو

برای توی کوچه رقصیدن

برای خواهرم، خواهرت، خواهرامون

برای دختری که آرزو داشت پسر بود...

«برای» ترانه‌ای از شروین حاجی‌پور

به عنوان نوجوانی که به آهستگی جوان می‌شوی، هر از گاهی یکی از هم‌کلاسی‌هایم را می‌دیدم که سرش را می‌تراشد، اگر پرسش می‌شد جواب می‌دادند که به ضخیم‌تر، قوی‌تر و پرپشت شدن موها کمک می‌کند. آن‌ها موهایشان را بلند کردند و به زنانی زیبا بدل شدند. من هم موهای بلندی داشتم اما هرگز سرم را نتراشیدم تا زمانی که وارد دبیرستان شدم. با فشار مربیان مدرسه و خانواده، کوتاه

کردن موها برای دختران به سبک‌های پسرانه و یا تراشیدن کامل آن به مُد روز بدل شد. برای نسل من، این نوع سرکشی علیه بلوغ، نفی تغییرات طبیعی بدن‌مان، تسلیم نشدن و از دست دادن فعالیت‌های آزادانه بود. مثل یک پسر بودن می‌توانست این فرصت را ایجاد کند که در خیابان‌های تهران با دوستانمان باشیم. می‌توانستیم بدویم، یا دوچرخه سوار شویم و یا فوتبال بازی کنیم، همه‌ی این کارها به خاطر جنسیت بدن ما ممنوع است. اگر موهای بلند را حفظ می‌کردیم، اگر به زنان زیبای جوانی بدل می‌شدیم که باید می‌بودیم، موهای بلند و پرپشت‌مان مانع می‌شد، آن‌ها را کوتاه کردیم، آرزو داشتیم پسر باشیم تا بتوانیم آزادانه در خیابان‌ها دوباره برقصیم.

وقتی که داشتم بزرگتر می‌شدم چندین‌بار به من گفته شد که داشتن موی بلند، زن را یک «زن واقعی» می‌کند. به عنوان کلیشه‌ای از هنجارهای زنانه درباره‌ی مخالف مردانه‌اش، مو به عنوان نشانه جنسیت قبل و بعد از بلوغ است. به این ترتیب موی زنان با هنجارهای فرهنگی، اعتقادات مذهبی و روش‌های پلیسی با شیوه‌های متضاد محافظت می‌شود و باید بلند، پرپشت، طبیعی، وحشی و زیبا باشد اما در عین حال باید به دقت زیر روسری پنهان شده باشد. درباره‌ی مو شعرها، داستان‌ها، ضرب‌المثل‌ها، نظرات و اعتقادات مذهبی بسیاری وجود دارد.

در بازدید از چندین انجمن مذهبی، وبسایت امامان و مجلات مذهبی آنلاین فارسی، از اینکه زنان جوان مسلمان سئوالاتی در مورد کوتاه کردن یا تراشیدن موهایشان پست می‌کردند و خلاف یا ممنوع بودن آن را می‌پرسیدند تعجب نمی‌کردم. درحالی‌که کارشناسان استدلال می‌کردند که اسلام آن را ممنوع نکرده است، اما می‌گفتند بهتر است از آن اجتناب شود مگر اینکه لازم باشد (به‌طور مثال به دلایل بهداشتی، یا برای افزایش آن یا چون موی بلند زمان زیادی برای مراقبت

خواهم گرفت. بدینگونه بدل به یک زن-مرد، یک گناهکار شدم. خلافاً چون می‌توانم یک زن-مرد باشم.

زندگی معنایی دوگانه از حیات و زیستن دارد و در تفسیر من از شعر و شعر، در جریان اعتراضات به‌ویژه هر دو جنبه‌اش مورد نظر است. اگر ارتباط بین کلمات و عمل بریدن موها در نظر گرفته شود آنگونه که بحث خواهم کرد موقعی است که زندگی‌اش ناعادلانه از او گرفته می‌شود.

در عزایش اعتراضات شکل گرفت؛ عزای مرگ مهسا/ژینا، نیکا، سارینا، حدیث و دیگران اسامی فراوانی که هر روزه به لیست اضافه شد. زنان نوجوان و جوان (همچنین پسران و مردان و ترنس‌ها) به ناحق به خاطر نشان دادن چند تار مو یا داشتن یک زندگی عادی کشته شدند. مرگ ناحق آنان نه تنها سوگواری خانواده‌های‌شان، بلکه تمام قربانیان تراژدی‌های گذشته مانند خانواده‌های آنانی که بدون دلیل اعدام شدند، قربانیان قتل‌های دسته‌جمعی سیاسی، قربانیان خشونت‌های قومی که توسط رژیم انجام شد، سرنگونی هواپیمای اوکراینی، همه‌ی قربانیان کووید، قربانیان فقر و... همه را گرد آورد. همه در سوگواری متحد شدند.

بریدن موها عملی کهن از عزاداری در بسیاری از فرهنگ‌ها از جمله ایران است. در شاهنامه، فردوسی می‌سراید که فرنگیس موهایش را در عزای شویش سیاوش می‌برد. وقتی که زنی از زندگی دست می‌کشد با بریدن موهایش - نماد زندگی و زنانگی - نشان از درد عظیمی است. عمل منفعل عزاداری نیست، بلکه آنها خواستار پاسخگویی‌اند. این جوشش خشم آنان را نشان می‌دهد و هشدار می‌دهد که برای آنچه که از شعله‌ور کردن خشمشان خواهد آمد. این سنت در ایران در حال محو شدن بود اما در برخی مناطق و در میان اقلیت‌های قومی خاصی مانند لرها و کردها هر چند اندک انجام می‌شود.

مهسا ژینا زنی کرد بود و مادرش مرگ ناحق او را با بریدن موهایش سوگواری کرد. خشم، درد و فریادش را برای عدالت بازگو کرد. این

نیاز داشت و مانع انجام کارهای خانه می‌شد. با این حال کوتاه کردن موها و مانند مرد شدن را به اتفاق آرا ممنوع و نوعی گذر از مرزهای جنسیتی می‌دانستند.

موهای بلند و «پوشیدن روسری» جداسازی را بر اساس طول آن آسان‌تر می‌کند. به این وسیله می‌توان حرکاتشان را به راحتی محدود و کنترل کرد. جدایی جنسیتی در ایران نه فقط جداسازی مکانی (مدارس، دانشگاه‌ها، اتوبوس‌ها و غیره) بلکه بر اساس دور نگه داشتن زنان از فعالیت‌های اجتماعی-اقتصادی با محدود کردن آن‌ها از مشاغل مشخص، زمینه‌های آموزشی و فعالیت‌هاست.

به این ترتیب با تلاش زیاد سعی می‌کردند موانع اقتصادی - اجتماعی را از میان بردارند. بسیاری از زنان جوان از جمله خودم این جدایی مادی مکان‌های شهر را با پوشیدن لباس‌های مردانه، پوشاندن سینه‌ها، کوتاه کردن یا تراشیدن موها به چالش کشیدیم تا آسان‌تر در تمام مکان‌های عمومی حرکت کنیم. طی دهه‌ی گذشته این روش‌ها توسط فعالین فمینیست در ایران انجام شد. بسیاری از آن‌ها احتمالاً همان دختران مدرسی بودند که موهایشان را به عنوان یک شورش معترض کوتاه می‌کردند و اکنون به فعالی اجتماعی بدل شدند، تا علیه این جدایی جنسیتی مبارزه کنند. به‌طور مثال آن‌ها شروع به ورود به مکان‌هایی کردند که برای زنان ممنوع بود مانند ورزشگاه آزادی برای تماشای فوتبال.

باید ذکر کرد که کوتاه کردن مو همیشه فعالیتی اجتماعی نبود، بلکه همچنین برای عده‌ای به‌طور مثال مردان ترنس راهی برای راحت‌تر زندگی کردن نیز بود. درحالی‌که کوتاه کردن مو برای ما راهی برای آزادی بود، این تنها راهی برای دوستان ترنس ما بود که زنده بمانند. مثال دیگر معلولان هستند؛ همچون مادری که عکس دختر بیمار روانی‌اش را که نمی‌تواند روسری را تحمل کند به‌طور گسترده پخش شد. کوتاه کردن موهای دخترک به صورت پسرانه، روشی بود که مادر برای زندگی دخترش برای خروج از خانه انجام می‌داد.

خواه کسی پسر باشد و یا مجبور باشد به عنوان یک پسر زندگی کند، با چارچوب‌های مذهبی و فرهنگی که گفتمان بدن و زنانگی در آن ممنوع است، هر حرکت و عملی حتی کوتاه کردن مو و یا تراشیدن آن هم سیاسی می‌شود. این مدلی از مقاومت زنانه در برابر هنجارهای عادی‌سازی و تفکیک جنسیتی است. ورود حساب‌شده‌ی پلیس، ظاهری و تحمیلی و مدیریت جنسیتی از طریق موهاست. این زنان ارتباطشان را با چنین روش‌هایی با کوتاه کردن یا تراشیدن مو قطع می‌کنند. به همین دلیل است که زنان می‌گویند این زندگی جنسی شده که برایمان تعیین می‌کنید را نمی‌پذیریم. بدن و زندگی را پس



صفحه‌ی نمایش تلفن همراهشان ببینند. کوتاه کردن مو به صورت علنی درخواستی برای فعالان سیاسی و اجتماعی، دانشجویان دانشگاه‌ها و سایرینی که بدون هیچ دلیلی به جز داشتن یک زندگی معمولی در زندان هستند تلقی کرد که زندگی از کنارشان می‌گذرد.

همین امر در مورد ازدواج کودکان، قربانیان خشونت جنسی و کسانی که جان خود را از دست داده‌اند، یا خودکشی کرده‌اند در نتیجه‌ی سیستمی که آن‌ها را لایق زندگی نمی‌داند. پس بریدن مو فقط سوگواری یک مرگ و یک مرثیه نیست. بلکه راهی است برای آن‌هایی که در مرگ زندگی می‌کنند، درحالی که می‌گویند دیگر بس است.

فریاد توسط بسیاری در ایران و خارج شنیده شد. به‌طوری که آن‌ها نیز قیچی‌هایشان را برای بریدن موهایشان و اجرای این عمل باستانی به عنوان الگویی زنانه در جستجوی عدالت و علیه ماشین کشتار سیاسی رژیم ایران به کار بردند. در سوگواری نیکای شانزده ساله که جسدش ده روز پس از قتل او به خانواده داده شد، اما در مراسم تدفینش دزدیده شد تا کاری که با بدنش انجام شده بود پنهان بماند. گرچه همه‌چیز به عنوان عزاداری برای زندگی نابود شده جوانان آغاز شد، اما امروز به جنبشی برای دادخواهی انواع زندگانی بدل گشت که توسط رژیم به‌طور سیستماتیک نابود شده است. برای نابودی منابع آب، جنگل‌ها، گونه‌های حیات (مانند یوز ایرانی پیروز آنگونه که در ترانه اشاره شد) و... بریدن موها نه تنها به یک علامت سوگواری بلکه به ستایشی عمومی برای مرگ‌های مسکوت گذاشته شده، اقلیت‌های جنسی و قومی،

مهاجرین افغان، گونه‌های موجودات و طبیعت بدل گشت. تمام زندگی توسط این رژیم نه فقط قابل از میان بردن است بلکه همچنین بی‌ارزش است. همانطور که آن‌ها را بدون هیچ‌گونه مراسمی به خاک می‌سپارند، خانواده‌هایشان تحت فشار و تهدید به مرگ از صحبت علنی درمورد خاطرات آنان، هنگام سوگواری عزیزانشان منع شدند. بریدن مو در انتظار عمومی در برابر چنین رابطه‌ای با قدرت مرگ‌آور، نشان مقاومت، نفی فراموشی یا محو کردن آنان است. سوگواری و گسترش آن به بسیار فراتر از خانواده‌های داغ‌دیده، رژیم را خنثی می‌کند. بریدن موها به‌ویژه به عنوان رسم اقلیت قومی کرد مهم است، چونکه این قوم از ابتدای انقلاب به طور سمبلیک برای هر مرگ و تمام مرگ‌های دیگر، انسان و غیر انسان، برای تمام گذشتگانی که در حافظه‌ی جمعی به یاد مانده، برای همه‌ی قربانیان کنونی و کسانی که خواهند آمد اگر رژیم در قدرت بماند بدل گشت.

آخرین موضوع ولی نه کم‌اهمیت، کوتاه کردن موها را می‌توان به عنوان اعتراض علیه شرایط زندگی که در آن مردم توسط اقتصاد فاسد سرمایه‌داری ضعیف شده‌اند و زندگیشان نوعی مرگ تدریجی است تعبیر کرد. اعتراف به مرگ جمعی LGBTQهاست که اعضایشان در سایه‌ی ترس دائمی، آزار و اذیت، اعدام و یا قتل ناموسی‌اند. آن‌ها در حال مرگ زندگی می‌کنند. این درخواستی برای پاسخگویی است برای زندگی و شرایط زندگی کودکان افغان و بلوچ که مجبورند بدون هویت و در فقر شدید زندگی کنند یا کودکان کار که آرزویشان فقط رفتن به مدرسه است یا برای خانواده‌های پراکنده شده در سراسر جهان که باید مراسم تشیع جنازه‌ی عزیزانشان را از طریق



آزادی

جنسیت‌زدایی از بدن

برای خندیدن

برای این بهشت اجباری

برای زن، زندگی، آزادی

بیرون زده بود گفت: در آتش سوزان جهنم در میان شعله‌ها از موهائیت آویزان خواهی شد. دانش آموز در چشم‌های معلم نگریست و گفت: اما موها بلافاصله می‌سوزند. معلم جواب داد: اما در جهنم آن‌ها بارها و بارها می‌رویند و تو تا ابد به آن آویزان خواهی ماند و درد خواهی کشید. شاگرد گفت: اما من موهای زیادی دارم و شک دارم که دردناک باشد. معلم گفت: اما تو را از مقدار کمی آویزان می‌کنند که درد را حس کنی. آن شب خواب دیدم که از موهایم در حال سوختن آویزان شدم و با جیغ از خواب بیدار شدم. نمیتوانستم بگویم کدام بیشتر درد دارد: کشیدن موهای سرم یا سوختن میان شعله‌ها.

همین گفتارها در تلویزیون، در بیلبوردها و در سخنرانی‌های عمومی رژیم برای محکوم کردن معترضان به عنوان زنان «سست» استفاده می‌شود. برایشان نام می‌گذارند تا شرمسار شوند و سکوت کنند. گناهکارانی که مسئول ازهم‌پاشیدگی ازدواج‌ها هستند و با وسوسه‌ی مردان دیگر خانواده‌ها را متلاشی می‌کنند. حتی گفته می‌شود که بلایای طبیعی مانند زمین‌لرزه مجازاتی الهی است که توسط خدا بر مردمانی که زنانشان سست حجابند نازل می‌شود. با این حال این روزها، گفتارها و روایات این‌چنینی نه فقط برای شرمساری زنان و مجبور کردن آن‌ها به سکوت، یا کنترل بدن و تمایلات جنسی آنان، بلکه خواست‌ها و شعارهای سیاسی معترضان را به موضوع «تمایل به برهنگی در انظار

برای کسانی که به عنوان بخشی از اولین نسل پس از انقلاب بزرگ شدند، مو میدان مبارزه بین زنان و رژیم بود.

نپوشاندن کامل مو در ملا عام یکی از عمومی‌ترین دلایل بازداشت توسط گشت ارشاد بود. استدلال می‌شد که ما زنان به نسبت پسران جوان کنترل بیشتری بر تمایلات جسمی خود داریم. از این رو مسئولیت اخلاقی تقوای ملت بر عهده‌ی ماست. گفته می‌شود که با جمع کردن موهایمان زیر روسری تا جایی که می‌توانیم نه فقط خودمان و عفت‌مان بلکه مردان جوان و کشور را حفظ می‌کنیم. به عبارت دیگر موی زن چنان قدرتمند تعریف می‌شود که نگاهی به آن می‌تواند مسیر مرد را از زندگی صالح به گناه تغییر دهد و ملتی را به نابودی بکشاند. از آنجایی که کنجکاو بودم ببینم گفتگوهای کنونی درباره‌ی مو و حجاب چگونه است، جستجوی سریعی را در فضای مجازی انجام دادم و اشارات زیادی از امامان مختلف و همچنین حضرت محمد در انجمن‌های آنلاین و کانال‌های خبری برای جوانان مذهبی پیدا کردم. اگر چه این گفتمان نه تنها موضوع نسل من است بلکه هنوز ادامه دارد.

برای کنترل چنین قدرت جنسی مخربی، حجاب اجباری به عنوان راه حلی برای مشکل اجرا می‌شود. از این رو موها فقط باید در خانه آشکار باشد که در آن زنان به دلیل روابط و پیوندهای خانوادگی اسلامی نمی‌توانند موضوعی برای هوسرانی باشند و درست برای رضایت شوهرانشان است. برای اطاعت کسانی که از حجاب اجباری پیروی نکنند اغلب آنان را به مجازات الهی در جهنم تهدید می‌کند و این چنین احکام انتزاعی اخلاقی و گناه را از آسمان به زمین می‌آورند و آن را برای ترساندن از عذاب جسمی و کنترل انسان‌های جوان به کار می‌گیرند. به طور مثال در خاطره‌ای که در زیر به اشتراک می‌گذارم، می‌توان دریافت که صاحبان قدرت چگونه تلاش می‌کنند تا ما را از طریق پوشاندن موهایمان از طریق روش‌های عاطفی بدنی متقاعد کنند:

مشاور راهنمایی مدرسه و معلم قرآن ایستادند و با اشاره به دانش آموزی که رشته‌های کوچکی از موهای بازیگوشش از پارچه‌ی مقنعه



تلاشم این بوده که بریدن مو را مقاومتی علیه سیاست‌های جنسیتی، قومی و جنسی کردن سیاست‌های مو در رژیم اسلامی ایران بدانم. اعتراضات به تاریخی طولانی از مقاومت علیه سیاست‌های جنسی رژیم ارتباط دارد. زنان ایرانی از ابتدای انقلاب در این میدان می‌جنگیدند و از پذیرش چنین کدهایی برای لباس خودداری کردند. یکی از نمونه‌های اخیر چنین مقاومتی که شکل سامان‌یافته‌تری داشت جنبش «آزادی‌های یواشکی» بود که در ۲۰۱۶ توسط خانم مسیح علینژاد، فعال تبعیدی ایران ایجاد شد. این جنبش زنان طبقات و اقوام را به اتحاد به فراسوی مرزهای مذهبی فرا خواند و از آنها خواست که در فضاهای مجازی عکس بدون حجابشان را به عنوان فعالیت فمینیستی و نوعی نافرمانی مدنی به نمایش بگذارند. سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۷ با مجموعه‌ی دیگری از نافرمانی مدنی آغاز شد که در آن زنان جوان روسری‌هایشان را بر چوبی می‌بستند و در میدانی شهرهای اصلی بالای سر خود نگه می‌داشتند. این کار از ویدا موحد که بر روی سطل زباله‌ای در میدان انقلاب ایستاد و روسری سفیدش را بر روی چوبی بست و آن را مانند پرچمی بالای سرش نگه داشت الهام گرفته شد. او در همان روز دستگیر شد. به این دلایل است که می‌گوئیم اعتراضات کنونی کاملاً ریشه‌دار است. مبارزه چهل و سه سال پیش در خیابان‌ها شروع شد: وقتی که لباس رنگی پوشیده می‌شد، گره روسری شل بود، آرایش می‌کردیم، رانندگی، خندیدن بلند در خیابان‌ها.

همه‌ی آن‌ها به اسم مذهب و رحمتش

همه‌ی آنها به لطف مذهب به گناه تبدیل شد. از آن پس در هر لحظه‌ای زنی برای باز پس گرفتن بدنش (با جنسیت، تمایلات جنسی، قومیت و مذهب) جنگید و درخواست آزادی انتخاب از طریق روش‌های صلح‌جویانه و نافرمانی مدنی آغاز شد. در خیابان‌ها به لباس‌های انتخاب شده‌ی خود قدم زدند و به آهستگی گرد هم آمدند. آنلاین و آفلاین سازماندهی کردند. آن‌ها، یک‌به‌یک با دخترانشان، نوه‌هایشان، نیروی اعتراضات ۲۰۲۲ را ایجاد کردند.

گرچه، این فقط سیاست جنسیتی رژیم نبود که در این اعتراضات به چالش کشیده شد بلکه سیاست جنسی و قومی و دیدگاه‌هایشان در مورد امت متحد اسلامی که تلاش می‌کردند با کنترل بر بدن زنان آن را بسازند به زیر سوال رفت.

در ایران پس از انقلاب سیاست اجباری رژیم فقط برای رسیدگی به مشکل زنان و جایگاهشان در نظم جدید اسلامی نبود. بلکه همچنین همسان‌سازی اقلیت‌های قومی و مذهبی متعدد دیگری را که رفتار فرهنگی و لباس‌های ویژه‌ی خود را داشتند هدف می‌گرفت. این اقلیت‌ها مانند کردها، لرها و بلوچ‌ها، لباس‌های خاص خود را دارند؛ با

عمومی» کاهش می‌دهند. در این مورد، بریدن موهایشان عملی برای بازدارندگی از بدن به شدت جنسی‌شده‌ی آنهاست. آن‌ها با نفی پذیرش چنین خطابه‌های محبت‌آمیزی در تهدید به عذاب جهنم که حکومت تلاش می‌کند در هر جایی همچون مدرسه، دانشگاه، تلویزیون و بیلبوردها آن‌ها را القا کنند، کنترل دوباره بر موهایشان را به دست گرفته‌اند. بر عکس معترضان با انتخاب زندگی مادی این جهانی با گذشت از بهشت اجباریشان به استقبال دردهای کشنده رفتند. درد مرگ دوستان، درد کتک خوردن و تیرباران شدن، درد شکنجه، درد بریدن موها. معترضان، این زنان گناهکار، جهنم را بر زمین آوردند و آن را به جان رژیم انداختند.

دست از بدنم بکش - زندگی و هویت

برای زن، زندگی، آزادی

برای آزادی

برای آزادی

در این مقاله بر طبیعت زنانه‌ی اعتراضات اخیر تمرکز کرده‌ام و



تا فقر مطلق و زیر کنترل بودن را تجربه کرده‌اند. آنچه که مورد نظر من است اعمالی است که رژیم علیه آن‌ها به طور سیستماتیک استفاده می‌کند.

متن مقاله به انگلیسی:

<https://tidsskrift.dk/KKF/article/view/134480/180767>

نقش‌های رنگارنگ چشمگیر برای زنان، شامل دامن بلند و پوشش سر که می‌توان آن را حجاب کامل محسوب کرد. کد برای چگونگی پوشش شامل روسری، مانتو، شلوار و چادر به رنگ تیره، به معنی از میان برداشتن همه‌ی علائم قومی و حرکت به سوی ایجاد امت واحد اسلامی است. این بسیار مهم است که مهسا/ژینا امینی، زنی از قوم کرد بود و پاسخ رژیم به معترضان زاهدان و کردستان وطن کردها و گروه‌های اقلیت بلوچ، بسیار وحشانه بود و می‌توان آن را نسل‌کشی نامید که انعکاس سیاست قومی رژیم است.

از زمانی که حجاب و پوشش سر به بن‌مایه و اساس ساختاری رژیم برای ایجاد امت اسلامی بدل شد، هرگونه حذف یا نشان دادن، یا بریدن موها در انتظار عمومی، از نظر سیاسی بسیار با اهمیت می‌شود و به عملی زنانه به عنوان مقاومت، نافرمانی مدنی بدل می‌شود که ساختارهای رژیم را، ایدئولوژی و سیاستش را هدف می‌گیرد. درحالی‌که شعار زن، زندگی، آزادی و بریدن موها توسط زنان، مبارزه‌ایست علیه خشونت سیستماتیک نیروی جسمانی، جدائی جنسیتی، خشونت علیه اقلیت‌ها و بسیاری از ساختارهای ظالمانه‌ی دیگر. این جنبش واقعاً انقلاب چندگانه‌ی فمینیستی است:



۱- اعتراضات کنونی برخلاف جنبش سبز «صلح‌جویانه» نیست. اعتراضات گروه‌های بسیار متنوع‌تری از مردم را از نظر طبقاتی، قومی، جنسیتی و تمایلات جنسی در برمی‌گیرد. تظاهرات عظیمی توسط ایرانیان خارج و متحدانشان در سراسر جهان ترتیب داده شد که آن را به پدیده‌های فراملی بدل ساخت. تظاهرات همچنین باعث جنگی شد بین پلیس سایبری رژیم با هک‌کنندگان آن‌ها و فعالین اجتماعی - رسانه‌ای که تلاش می‌کردند صدای مردم ایران باشند.

۲- به عنوان یک زن تبعیدی ایرانی دریافتم، بسیار مهم است که مقاله‌ام را به گونه‌ای ارائه دهم که کمکی به اسلام‌هراسی نباشد. آنچه که در این مقاله مورد بحث قرار گرفت این است که رژیم از اسلام به عنوان ابزاری برای حکومت استفاده می‌کند و این موضوع به اعتقادات افراد یا حق انتخاب پوشش حجاب برای مسلمانان ربطی ندارد.

۳- من در تهران به دنیا آمدم و بزرگ شدم. مادرم شمالی (رشت) و پدرم از اقلیت‌های لر در غرب ایران است. و من در محیطی چندقومی بزرگ شدم که رسوم فرهنگی گوناگونی دارند. من هرگز مورد خشونت یا تبعیض به خاطر قومیت‌م قرار نگرفته‌ام و همیشه تلاش کردم در میانه باشم. از این رو نمی‌خواهم سخنگوی اقلیت‌هایی باشم که در معرض روش‌های گوناگون پاکسازی قومی، از بالاترین شمار اعدام‌ها



یک شرایط تاریخی دیگر قرار می‌گیرند. به بیانی دیگر، سنت در یک جامعه و یا در شرایط تاریخی کنونی، «سنت»ی بازی نمی‌کند، بلکه در یک بستر تاریخی مدرن که در آن سنت تنها به عنوان یکی از مولفه‌ها حضور دارد و نه بیشتر، امکان جلوه‌گری دارد. حتی در این نقش جدید، آنگاه که سنت با مولفه‌های مدرن در هم می‌آمیزد، و یا در ارتباط قرار می‌گیرد، از شکل سنتی خود به نوعی خارج شده و بنابراین دیگر همانی نیست که مثلاً در دوران پیشامدرن شاهد آن بودیم. در چنین جهانی، سنت بنابر شرایط تاریخی جدید در روابط دیالکتیکی و علت و معلولی جدیدی قرار می‌گیرد که تا حدود زیادی آن را از گذشته‌ی خود متمایز می‌کند.

به نظر می‌رسد چنین امری برای سنت و از زاویه‌ی دید آن هم فرصت است و هم تهدید. فرصت در این معنا که سنت با تأمین حضور خود در یک تحول پست‌مدرنیستی که خصلت رادیکال برای جامعه دارد، از حضور مستمر خود راضی می‌شود، اما تهدید در این معنا که سنت جایگاه اتوریته‌ای خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند تعیین‌کننده‌ی اصلی در هدایت جامعه باشد. البته همین موردین فرصت و تهدید، آنگاه که رابطه جامعه نوین با سنت مطرح است، معنای عکس می‌یابد. یعنی اینکه در یک جامعه مدرن ادامه‌ی حضور سنت، تهدید است، و اما از دست دادن اتوریته آن، فرصت.

اگر از لحاظ معرفتی ما معتقد به زیست در جهانی با چنین مشخصاتی باشیم، آنگاه بستر و علل پیچیدگی‌های نوع تغییر در جوامعی مانند ایران را بهتر درمی‌یابیم. در چنین جهانی دیگر انگار تغییر مسیر خطی ندارد، و مجموعه‌ای حوادث متضاد با هم در شرف وقوع‌اند که کل تصویر را پیچیده‌تر از آنی که هست، می‌کنند.

و درست عمل انقلابی مردم ایران در صد روز حضور مستمر خود در خیابان در چنین بستری صورت می‌گیرد. نسل جوان ایران که به علت

انقلاب نوین مردم ایران، خصلت‌ها و روندها

فرخ نعمت پور

در این مقاله به دو موضوع در رابطه با عمل انقلابی مردم ایران پرداخته می‌شود. بخش اول مربوط به شرایط کلی وضعیتی است که منجر به عمل انقلابی شد، و بخش دوم مربوط به خود عمل انقلابی. مقاله سعی می‌کند بیشتر از زاویه‌ی پارادایم موجود جهانی از یک طرف، و امر گفتمان‌ها و روابط میان آنها از طرف دیگر وارد بحث شود.

شرایط کلی جهانی و بستری که ایران در آن قرار دارد

از منظر جامعه‌شناختی می‌توان گفت که هنوز ترم گذار به جامعه‌ی مدرن در کلی‌ترین خطوط خود معرف و بیانگر آن روندهائی است که در جامعه‌ی ایرانی در شرف تکوین‌اند. امر خیزش مردم ایران در چند ماهه‌ی گذشته، و چگونگی طرح شعارها و مطالبات مردمی در خیابان‌ها نشان از تعارض عمیق و گسترده مردم با نظم مذهبی - سیاسی حاکم و تلاش برای پی افکندن سیستمی دارد که در آن زن جایگاه انسانی و برابر خود را باید باز یابد، آزادی مشخصه هر فرد و اجتماعی باشد و زندگی حق مسلم هر انسان و گرایشی، البته به این شرط که آزادی و زندگی هر فرد و اجتماعی بتواند حق آزادی و زندگی دیگران را به رسمیت بشناسد و عملاً آن را تضمین کند. مردم برای ایجاد جامعه‌ای بپاخاسته‌اند که در آن بدون حضور آزادانه‌ی زن، امکان آزادی و زندگی در وجوه پیشرفته‌ی خود وجود ندارد، و بنابراین زن به نماد و پرچم اساسی خیزش علیه نظم سنتی و تئوکراتیک تبدیل شده‌است.

چنانکه در علم جامعه‌شناسی به آن پرداخته می‌شود، و بسیاری بر آن انگشت نهاده‌اند جامعه ایران در یک توصیف کلی در تب و تاب گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی مدرن است. اما باید ادعان کرد که در این ادعا یا طرح کلی، تغییری صورت گرفته که گذار را پیچیده‌تر کرده‌است. درست است که مدرنیسم خصلت و مسیر اصلی تحولات در کشورهای عقب‌مانده است و چگونگی راه آینده را نشان می‌دهد، اما بحث بر سر این است که دیگر جهان تنها با مولفه‌ی مدرنیسم تعریف نمی‌شود و دهه‌هاست مشخصه‌ای دیگر بر آن اضافه شده که منجر به پیچیده‌تر شدن کل تصویر از آنی شده که تصور می‌رود. در شرایطی که پست مدرنیسم در بطن مدرنیسم زاده می‌شود، و جامعه‌ی مدرن از این طریق دست به خود انتقادی پیوسته و نوگرایی مداوم می‌زند، تحول در ایران در بستری شکل می‌گیرد که در آن درست به همین دلیل تحول از سنت به مدرن با تندپیش‌های بیشتری مواجه می‌شود. تندپیش‌هایی که بسیاری از آنها قابل پیش‌بینی نیستند و یا می‌توانند کل روند را غامض‌تر از آنی کنند که تصور می‌شود. توان جهان پست مدرنیستی در فرارفتن هر روزه از خود، جهان را با حوادث و تغییرات لحظه‌ای و در همان حال متداومی روبرو کرده که پیش از آن بشر کمتر با آن روبرو بوده‌است.

اما چنانکه می‌دانیم مشخصه‌ی جهان پست‌مدرن تنها تسریع روند تغییرات پیاپی و درهم تنیدگی جهان نیست، بلکه در این بستر مولفه‌های پیشامدرن هم قابلیت بازگشت دارند و نقش بازی می‌کنند. اگرچه این نقش دیگر همان نقش سنتی قدیم نیست، زیرا که اساساً در



اصولگرایی و اصلاح‌طلبی نامگذاری کرد. دورانی که هنوز هم ادامه دارد.

ادامه‌ی اعتراضات در دو سال بعد، یعنی در آبان ۱۳۹۸، بار دیگر و این بار در منش استمرارگونه خود اثبات کرد که تحول جدید در منش و نگاه سیاسی مردم جدی است و علیرغم سرکوب شدید خلق معترض، عمق تغییری که در رفتار سیاسی مردم ایجاد شد فراتر و عمیق‌تر از آن چیزی بود که تصور می‌شد. مردم ایران، طرح خواست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را باز از زبان انقلاب و به شیوه‌ی انقلابی و رادیکال فریاد می‌زدند.

اما این یک تصویر کلی است، و واقعیت این است به علت بستر پستمدرنیستی جهان و فرهنگ پستمدرنیستی نسل جوانی که حامل این فرهنگ است، و البته به دلایلی دیگر که بعداً به آن خواهیم گشت، گفتمان انقلابی کل فضای ایران را تسخیر نکرد. واقعیت این است که هنوز در کنار گفتمان انقلابی، گفتمان اصولگرایی و اصلاح‌طلبی با همه‌ی عقب‌نشینی‌ها، شکست‌ها و ضعف‌های خود وجود دارند. و این پارادوکس جامعه‌ای است به نام ایران! و نیز پارادوکسی به نام پستمدرنیسم. در واقع عبور از اصولگرایی و اصلاح‌طلبی به معنای رخت برستن قاطع این دو گفتمان در کشور نیست، بلکه به منزله‌ی حذف تسلط و اتوریته‌ی آنها و پس‌روی هرروزه‌ی آنان در تاثیرگذاری بر شرایط ایران است. اگر زمانی تنها گفتمان اصولگرایی تسلط داشت (از انقلاب بهمن بعد از قبضه قدرت توسط حاکمان جدید تا سال ۱۳۷۶، که در این سال اصلاح‌طلبی به ساحت قدرت سیاسی ورود می‌کند)، اگر از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴، ما با حضور اصلاح طلبان روبرو هستیم، اگر از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲، با تسلط دوباره اصولگرایان بر دولت مواجه هستیم (این واژه‌ها مانند هر ترم دیگری دقیق نیستند، و نمی‌توانند معرف جریان چپ اسلامی در دوران اولیه جمهوری اسلامی باشند)، و سرانجام اگر ما به تدریج با ورود میانه‌روها در قامت روحانی به دولت، از سال ۹۲ تا ۱۴۰۰ مواجه هستیم، که نتیجه‌ی منطقی شکست تدریجی و تاریخی گفتمان اصلاح‌طلبی در تحمیل رفرم به حاکمیت و البته ناتوانی اصولگرایان در حذف رفرمیست‌ها بود، به تدریج به علت شکست رویاهای مردم و بدترشدن شرایط زندگی، در لایه‌های زیرین اجتماع تحولات

تماس مستمر با جهان در یک ارتباط شبکه‌ای - نئی، درست بر خلاف نسل‌های پیش از خود که عمدتاً نسل ایدئولوژی و برنامه‌های درازمدت سیاسی و فکری بودند، نسلی‌اند متکی به اطلاعات روزانه، مستمر و به‌روز شده که مرزهای هرگونه ایدئولوژی را می‌شکنند، اما در همان حال خواهان حضور و وجود بستری هستند که امکان این هویت دینامیکی و حرکت هر لحظه و هر روزه را فراهم کند. این نسل که در صدد ایجاد جامعه‌ی مدرن است، خود آلوده به پستمدرن است و بنابراین با خصلتی پستمدرنیستی به پیشواز جهان جدید خود می‌رود. بیهوده نیست که این نسل علی‌رغم احتمال آشنائی نسبی با هر ایدئولوژی، اما ایدئولوژی‌زده نیست و تنها به دنبال مدلی از جامعه است که در آن آزادی و زندگی داشته‌باشد. و این خلاف نظام تئوکراتیکی است که ریشه در ایدئولوژی پیشامدرن، ایستا و دستوری دارد. جالب این است که اگر زمانی به قول میشل فوکو، متفکر پستمدرن فرانسوی، انقلاب سال ۵۷ ایران یک انقلاب پستمدرنیستی بود که با برجسته‌کردن معنویت به عناصر مادی خواست تغییر پشت کرد؛ اما حال بعد از گذشت سال‌ها ما با همان منطق پستمدرنیستی برای گذار از نظامی روبرو شده‌ایم که با منطق پست مدرنیستی به قدرت رسیده بود! که در آن این بار وجه دیگری از منطق پست مدرنیسم برجسته می‌شود که آن هم همانا حضور پلورالیسم گفتمانی در پدیده‌ای به اسم جامعه ایران است. پلورالیسمی که با خود حامل نسبی‌گرایی در امر حقیقت است. اگر در منطق پستمدرنیستی ادبیات (مثلاً بخش داستانی) بنابراین است که مولفه‌های گوناگون قدیمی و جدید در کنار هم البته با تسلط گرایش غیرسنتی در متن حضور داشته‌باشند، جامعه‌ی آینده ایران نیز ظاهراً چیزی از این دست خواهدبود. انقلاب ایران با توجه به شعار اصلی‌اش «زن، زندگی، آزادی» چنانکه گفته‌شد بیشتر گرایش پستمدرنیستی دارد، یعنی قادر به پذیرش همه‌ی نحله‌هاست، اما به شرطی که همه از جمله سنتی‌ها همدیگر را بپذیرند و این پذیرش به معنای امکان حضور علنی همه در همه‌ی مفاصل قدرت، از جمله سیاست باشد. جمهوری اسلامی که برآمدش زمانی نتیجه منطق پستمدرنیستی بود، حال بر بستر همان منطق با بحران درونی مواجه می‌شود و نمی‌تواند در مقابل منطق تغییرات روزانه و مستمر که لازمه‌ی وجودی جهان نوین است، طاقت بیاورد.

عمل انقلابی مردم

ورود مولفه‌های گفتمان پستمدرنیستی چنانکه اشاره شد متأثر از یک جهان به شدت متغیر اما نسبی‌گرا از لحاظ حقیقت است، که سرانجام همراه با ناکارآمدی کل سیستم تئوکراتیک در ایران، جامعه را به سمت رادیکالیسم هدایت کرد. حقیقت مطلق نظم تئوکراتیک با حقیقت سیال و نسبی، اما زندگی‌پسند پستمدرنیستی روبرو شده‌است. این حقیقت نسبی که در عمل خود مدرنیستی برخورد می‌کند، و بنابراین گاهی خشن و اتوریته‌ای می‌شود، اما در ذات خود پذیرنده است و پستمدرنیستی و بنابراین در آخرین معنا حذفی نیست.

اما برای ترسیم بهتر آنچه اتفاق افتاد و به احتمال قریب به یقین دوباره اتفاق خواهدافتاد، بگذارید نظری اجمالی به آنچه گذشت را داشته‌باشیم! البته با برگشت به چند سال قبل.

از دی ماه سال ۱۹۹۶، با شروع دور جدید اعتراضات شدید مردمی در سرتاسر کشور، ایران به جد وارد مرحله‌ای از تحولات سیاسی در تاریخ بعد از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی شد که می‌توان آن را در یک نگاه عمومی ورود به دوران انقلابی (و نه الزاماً شرایط انقلابی)، و عبور از

مردم در کنش و واکنش‌های سیاسی می‌شود. به بیانی دیگر تحریم‌ها و تهدیدات خارجی بر روانشناسی سیاسی و رفتاری بخش مهمی از مردم تاثیر می‌گذارد.

- آن بخش از رادیکالیسم جنبش که به نفی آخوندیسم و به قول معروف «عمامه‌پراکنی» در کل جامعه رسید، منجر به تقویت درونی نیروهای مذهبی، همگرایی و احتیاط آنها شد. در واقع جنبش به جای تلاش برای جذب قشر مذهبی سنتی از طریق ارتباط درست، با اعمال احساساتی و نادرست آنها را از خود راند، و باعث تقویت بنیان اجتماعی حاکمیت شد. جنبش به جای اعتماد بخشی به بخش سنتی - مذهبی و حفظ جایگاه آنها در ایران آینده، به حذف آنها اندیشید؛ امری که ناقض شعار اصلی «زن، زندگی، آزادی» بود، شعاری که زندگی را برای همگان نوید می‌داد، و در واقع در دل خود با یک برخورد پست‌مدرنیستی در صدد جمع کردن همه‌ی نحله‌ها البته به شرط پذیرش همدیگر در یک جامعه‌ی تکثرگرا بود.

در واقع حضور بیش از صد روزه‌ی جنبش زن زندگی، آزادی در خیابان‌ها، اوج تثبیت و اثبات تولد گفتمان انقلابی‌گری در ایران بود که نتیجه‌ی شکست دو گفتمان دیگر بود. اما علیرغم همه‌ی توش و توان آن، این گفتمان نتوانست نهایتاً به چنان بسیج نیرویی دست بزند که تحولات کشور را به سمت تغییر نهائی، که تغییر در ساختار قدرت بود، پیش ببرد. منطق پست‌مدرنیستی جهانی را که ما در آن زندگی می‌کنیم، و وجود نحله‌های گوناگون گفتمانی در داخل کشور را باید از جمله علل آن دانست.

وجود همزمان سه گفتمان، البته با تسلط گفتمان انقلابی، مانعی برای تعمیق انقلاب، و فرصتی برای سرکوب و البته امکان بازتولید نظم موجود باید به حساب آورد. البته باید علیرغم هر چیزی از گفتمان انقلابی دفاع کرد. مسئله ناامید کردن نیست، دیدن واقعیت است، اینکه برای پیروزی انقلاب باید دو گفتمان دیگر به طور قاطع تضعیف بشوند. و آیا در یک جهان پست‌مدرنیستی با خصلت حضور گفتمان‌های متفاوت فعلاً می‌توان به چنین مرحله‌ی دست یازید؟



روانشناختی و ایدئولوژیکی شکل می‌گیرند که توده‌های وسیعی از مردم را به انتخاب فکری دیگر و البته این بار با کنش انقلابی هدایت می‌کنند. به بیانی دیگر گذر از اصول‌گرایی به اصلاح‌طلبی و از اصلاح‌طلبی به گفتمان انقلابی (البته با یک توقف نسبی در کاروانسرای میانه‌روی)، به طور کلی آن روندی است که جامعه ایران در این چهل و چند ساله‌ی عمر جمهوری اسلامی پیموده‌است. البته با تاکید بر این نکته که هنوز انقلابی‌گری نتوانسته دو گفتمان دیگر را به کل از صحنه خارج کند. در واقع این پیروزی انقلاب است که نهایتاً می‌تواند به شاخص اصلی راندن دو گفتمان دیگر از صحنه محسوب شود. به بیانی دیگر تا انقلاب پیروز نشود، دو گفتمان دیگر از امکان کنشی برخوردارند. جالب است که ابتدا تصور مردم بر این بود که می‌توان از طریق گفتمان سنتی اسلامی به آرزوهایشان که ایجاد جامعه‌ای عادلانه و مثبت بود، برسند. بعدها با شکست این پروژه به اصلاح‌طلبی رسیدند (یعنی تلاش برای به‌روز کردن نظام)، و کم‌کم در نهایت به گفتمان انقلابی (که همانا جایگزینی آن است)؛ اما با توجه به اینکه جمهوری اسلامی برآمده از یک نظم انقلابیست که در آن توده‌های وسیعی از مردم شرکت کردند، و با توجه به درصد معینی که همیشه از این نظام بنابر بنیان‌های ایدئولوژیکی و منافع طبقاتی خود دفاع کرده‌اند، نمی‌توان گفت که ما به طور قاطع چنین مراحل را پشت سر گذاشته‌ایم، یعنی اینکه اگر اصلاح‌طلبی از لحاظ کروئولوژیکی بعد از اصولگرایی می‌آید، پس بدان معناست که اصولگرایی عمرش به سرآمده، و یا اگر گفتمان انقلابی بعد از اصلاح‌گرایی می‌آید بنابراین دو گفتمان دیگر یعنی اصولگرایی و اصلاح‌طلبی به کل از صحنه رخت بر بسته‌اند. منطق پست‌مدرنیستی جهان کنونی امکان چنین تغییری را به این شیوه نمی‌دهد.

اما علل این مسئله چیستند؟ من در طرح بحث سریعاً به دو مورد آن که «برآمدن جمهور اسلامی از نظم انقلابی»، و «منطق پست‌مدرنیستی» است، اشاره کردم؛ اما در واقع علل متفاوت دیگری وجود دارند که می‌توان به آن‌ها اشاره کرد:

- گفتمان انقلابی نتوانسته دو گفتمان دیگر را به خود جلب کند، جلبی که به دو شیوه اتفاق می‌افتد: اول از طریق ریزش نیروهای این دو گفتمان و جذب آن‌ها به گفتمان انقلابی‌گری؛ و دوم، از طریق خنثی کردن نقش آن‌ها.

- در جریان خیزش مردم شاهد آن بودیم که چگونه بخشی از فعالان این دو گفتمان، البته با شیوه‌های متفاوت، تلاش داشتند به امر خیزش مردم نزدیک شوند. در این روند بخشی از اصولگرایان در پی نقد نسبی شرایط برآمدند و البته اصلاح‌طلبان نقد جدی‌تری را مطرح کردند. در هر حال هر دو گفتمان مرز خود را با گفتمان انقلابی حفظ کردند، و در واقع استحالتهای را که معمولاً در شرایط تعمیق دوران انقلابی با آن مواجه هستیم در این دو نیرو مشاهده نکردیم.

- بخش‌های مهمی از مردم به اعتراضات نپیوستند. البته این الزاماً به معنی تأیید وضع موجود نیست، اما این بخش از مردم راه رادیکالی تحول را نپسندیدند. بی‌گمان بخشی از آن‌ها تحت تاثیر اصولگرایان و بخشی تحت تاثیر فرمیست‌ها بوده‌اند. حال فارغ از توان سرکوب دستگاه‌های امنیتی حاکمیت که منجر به سکوت بخش مهم دیگری هم می‌شود،

- ایران در شرایط دشوار منطقه‌ای و جهانی از جمله به علت تحریم‌ها و تهدیدهای خارجی قرار دارد. چنین امری منجر به احتیاط در بخشی از

نتیجه

گفتمان انقلابی در ایران اگر بتواند این اطمینان حضور را به بخش سنتی جامعه تزریق کند، اما در همان حال از پایین کشیدن آنها از اریکه قدرت در فرم جمهوری اسلامی هم ابائی نداشته باشد، و قادر به پیشبرد همزمان این دو با هم باشد، به احتمال زیاد می‌تواند بخش سنتی را با خود تا حدود زیادی همراه سازد.

جوانان نسل کنونی ایدئولوژی زده نیستند، و این می‌تواند امکانی برای چنین تحولی در نزدیکی سه گفتمان متفاوت ایجاد کند. این جوانان در عین انقلابی بودن اما با هیچ ایدئولوژی تماس معینی برقرار نمی‌کنند. کلمه‌ی «زندگی» در شعار معروف «زن، زندگی، آزادی» موید این امر است. و بخش سنتی معتقد به گفتمان اصولگرایی جامعه‌ی ما باید برای زندگی کردن در یک فضای مدرن آماده شوند، فضایی که در آن آنان با دنیائی جدید انطباق خواهند یافت و ضمن حفظ خدای خود، بدون تحمیل آن به دیگران، خود به خداپرستانی واقعی و انسانی تبدیل خواهند شد.

نهایتا باید گفت که عمل انقلابی این بار مردم ایران، اگرچه در کردار خود مدرنیستی است، اما در منش بنا بر شعار اصلی خود، یعنی «زن، زندگی، آزادی» پست‌مدرنیستی است. و تاکید درست بر همین خصلت، در ادامه خود می‌تواند دو گفتمان دیگر را به پروژه‌ی خود جلب کند.

جامعه‌ی ایران، چنانکه بسیاری معتقدند هیچگاه به شهریور ۱۴۰۱، باز نخواهد گشت. به ویژه با توجه به تعمیق بحران‌های اقتصادی که حاکمیت ناتوان از ساماندهی آنها است، ما به تاکید دوباره با حضور اعتراضی مردم در خیابان مواجه خواهیم شد. رشد سرسام‌آور تورم، کاهش ارزش پول ملی و فقر وحشتناک ملی به این آسانی یقه‌ی جمهوری اسلامی را ول نخواهد کرد. کمالینکه حاکمیت با قرار گرفتن بیشتر، به ویژه در کنار روسیه و قماری که سر جنگ اوکراین راه انداخته است، در پی جهانی نوین با خصلت ژئوپولیتیکی جدید که روسیه و چین در آن حرف اول را می‌زنند، است و به همین جهت عجله‌ای برای تفاهم با غرب ندارد. بنابراین شرایط برای تعمیق گفتمان انقلابی بیش از پیش گسترش می‌یابد.

اما با توجه به تجربه‌ی صدروزی انقلاب ژینا باید دقت کرد که برای پیروزی نیاز به جذب دو گفتمان دیگر وجود دارد، و این کار صورت نخواهد گرفت اگر جنبش انقلابی با این دو گفتمان یک برخورد پست مدرنیستی نداشته باشد. یعنی اینکه در بطن خود بدون طمع‌ی برای حذف فیزیکی آنها، جایی برای حضورشان پیدا کند. که این حضور البته نه به معنای تداوم جمهوری اسلامی، بلکه به معنای تداوم یک گرایش مذهبی در جامعه ایران است که قرار است در نظام آینده از حذف فیزیکی خود هراسی به دل نداشته و اطمینان یابد که وجود و حضورش تامین شده است.



توهم برابری طلبی

رضا جاسکی

از این افراد چارلی ویمرز نماینده حزب دموکرات‌های سوئد در اتحادیه اروپا است که بارها در اتحادیه‌ی اروپا بر علیه جمهوری اسلامی سخن گفته است از جمله نه اکنون بلکه در سال ۲۰۱۹ در اتحادیه اروپا گفت «ما اروپایی‌ها از صمیم قلب به مردم شجاع ایران می‌پیوندیم و فریاد می‌زنیم جمهوری اسلامی نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم» (استکهلمیان، ۲۰۲۲). ویمرز در تظاهرات‌های ضد جمهوری اسلامی فعالانه شرکت می‌کند. او حتی از سوی دولت ایران مورد تحریم قرار گرفته است. حزب محافظه‌کار افراطی دموکرات‌های سوئد که سیاست اصلی‌اش بر پایه مخالفت با مهاجرین قرار دارد دو نماینده ایرانی‌تبار از ۷۳ نماینده خود در پارلمان این کشور دارد. یکی از آنها رشید فریور که سال ۲۰۰۵ به خاطر امکان تحصیل رایگان در دانشگاه‌های سوئد در ابتدای این قرن به سوئد آمد، خود را چنین معرفی می‌کند «یک ایرانی که در سوئد زندگی می‌کند و نمی‌خواهد ببیند سوئد توسط سوسیالیست‌ها و اسلام‌گرایان به ایران امروزی تبدیل شود. علاقمند به تکنولوژی و خودرو» (استکهلمیان، ۲۰۲۲). غافل از آن که اگر در گذشته دموکرات‌های سوئد بر سر کار بودند، هرگز پای افرادی چون او به سوئد نمی‌رسید.

نکته‌ی مرکزی این نوشته کنکاش در مورد رابطه محافظه‌کاری و برابری‌طلبی است. مسلماً می‌توان به دلایل مختلفی مخالف جمهوری اسلامی بود، اما آیا می‌توان محافظه‌کار بود و همه آرمان‌های جنبش کنونی را به آغوش کشید؟ در این نوشته منحصرأ به محافظه‌کاری مذهبی پرداخته می‌شود.

اگر پذیرفته شود که یکی از خواسته‌های اصلی جنبش زن، زندگی، آزادی برابری زن و مرد در سطوح مختلف حقوقی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی است، آن‌گاه با تکیه بر آموزه‌های دینی در عرصه‌ی عمومی نمی‌توان به چنین هدفی نائل شد. حتی اگر پسااسلام‌گرایان اخلاق‌گرا که مخالف «حبس دیدن در چارچوب ایدئولوژی» هستند، قدرت را به دست گیرند به عبارت دیگر قوانین شریعت از عرصه حقوقی بیرون رانده شوند اما روح اسلام در قانون اساسی حضور خود را حفظ کند، باز برابری زن و مرد در عرصه عمومی میسر نیست. (نک به دو مقاله این قلم در مورد حجاب). اما این فقط مربوط به اسلام نیست و شامل مذاهب بزرگ دیگر مثلاً مسیحیت نیز می‌شود. برخی معتقدند که یکی از دلایل مشکلات جامعه ایران، شکست اصلاحات عمیق دینی دز مذهب شیعه است. اگر اصلاح‌گرایان دینی همان موفقیتی را که هم‌قطاران‌شان در مسیحیت کسب کردند، به دست می‌آوردند، آنگاه برابری زن و مرد در بسیاری از عرصه‌ها، به ویژه اگر عرصه اقتصادی کنار گذاشته شود، میسر می‌شد. آنها فراموش می‌کنند که برابر حقوقی موجود در غرب نه به خاطر اصلاحات دینی بلکه نتیجه خروج دین از عرصه عمومی به طور کامل بوده است. مسلماً اصلاحات دینی اهمیت زیادی در دستاوردهای جوامع غربی مسیحی داشته است، اما رشد سکولاریسم نتیجه‌ی مبارزه با دین در عرصه عمومی در هر شکل آن اعم از ارتدکس و رفرمیست بود.

در این نوشته بر تلاش‌های متفاوت نیروهای مذهبی مسیحی در شکل پروتستانتیسم انجیلی، پروتستانتیسم نسبتاً لیبرال، کاتولیسم و الهیات آزادی‌بخش برای دمیدن روح اخلاق دینی در کالبد عرصه عمومی در سه کشور جداگانه تامل می‌شود. بین اسلام سیاسی ایرانی و مسیحیت سیاسی، دریایی اختلاف وجود دارد اما وجود این دریا نباید مانع دیدن اشتراکات آنها شود. کوشش نیروهای مذهبی در سه کشور ایالات متحده آمریکا، سوئد و نیکاراگوئه می‌تواند عبرت‌انگیز باشد. اختلافات و شباهت‌های ایران و نیکاراگوئه که به طور تقریباً همزمان از طریق استقرار دول انقلابی تغییرات وسیعی را در جامعه رقم زدند، اهمیت

جنبش زن، زندگی، آزادی به عنوان وارث جنبش‌های کوچک و بزرگ قبلی به خوبی توانسته است اوج بی‌عدالتی در ایران را نشان دهد و پشتیبانی جمع کثیری از شخصیت‌های مشهور جهانی، دولت‌ها، احزاب، اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های مدنی خارجی را نسبت به مبارزه شجاعانه مردم جلب کند، که خود مایه دلگرمی فراوان همه فرزندان این کشور است. با این حال، در میان حمایتگران جنبش دموکراتیک کنونی خیل وسیعی از مسیحیان بنیادگرا تا احزاب ماوراراست در کنار نیروهای چپ‌گرا و لیبرال قرار گرفته‌اند. پرسشی که برای بسیاری مطرح می‌شود این است که چرا جمهوری اسلامی موفق شده است به لحاظ سیاسی طیف بسیار متناقضی را بر علیه خود متحد کند؟

مسلماً در کشورهای غربی برخی از احزاب سیاسی و سیاستمداران بسته به منافع آنی سیاسی خود و یا به خاطر تبعیت از افکار همپیشه از این یا آن جنبش خارجی حمایت می‌کنند، گاه بدون آن که واقعاً به آن اعتقاد داشته باشند، احزاب و شخصیت‌های محافظه‌کار خارجی اعم از مذهبی و غیرمذهبی «طرفدار انقلاب زنانه ایران» شده‌اند در حالی جنبش زنان در کشور خود این احزاب، به خاطر سیاست‌های ضدزنانانه آنها بیشترین خطر را درست از سوی همان احزاب حس می‌کنند. یکی



ویژه‌ای دارد. اما به این موضوع فقط از زاویه بسیار محدود این نوشته نگاه می‌شود.

پیش از آغاز

در اینجا لازم است بر یک نکته مرکزی این نوشته تأمل نمود. درگیری دولت و روحانیت (ایران) و یا دولت و کلیسا در تاریخ معاصر همیشه یک موضوع جذاب برای پژوهشگران اجتماعی و سیاسی بوده است. برای چپ‌گرایان همیشه این درگیری از جهت تعیین راهبردهای سیاسی اهمیت ویژه‌ای داشته است. در میان چپ‌گرایان بحث بر سر مخالفت «روحانیت مبارز» با رژیم شاه، و نیز «روحانیت موقتی» با رژیم ولایت فقیه همچنان جریان دارد. اما باید به خاطر داشت، در سال ۱۳۴۱ وقتی که در قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، به زنان حق رای داده شد و شرط مسلمان بودن و سوگند خوردن به قرآن حذف شد، نه فقط خمینی بلکه تمامی فقهاء از بزرگ و کوچک با آن مخالفت کردند. (جاسکی، ۱۴۰۱)

همزمان با اصلاحات ارضی و رشد تدریجی اسلام‌گرایی در ایران، با افزایش نابرابری‌ها در سطوح مختلف کشورهای آمریکای لاتین، رشد الهیات آزادی‌بخش در آنجا شتاب بیشتری کرد. جنبش الهیات آزادی‌بخش پس از شورای دوم واتیکان - که گاه واتیکان دوم نیز خوانده می‌شود - فراهم شد. این الهیات تأکید زیادی بر «عدالت در جهان» نمود. در آمریکای لاتین این فقط کاتولیک‌های رادیکال نبودند که به این جنبش پیوستند، بلکه برخی از پروتستان‌ها نیز به پیام عدالت لبیک گفتند. تا آنجا که استفاده از برخی از اصطلاحات مارکسیستی در الهیات آزادی‌بخش موجبات نارضایتی سران واتیکان را فراهم ساخت. نکته آن که، این فقط علی‌شریعتی نبود که متأثر از روشنفکران مارکسیست، تلاش داشت اسلام سیاسی خود را با برخی از آموزه‌های مارکسیستی مطابقت دهد، بلکه چنین سیری در آمریکای لاتین زودتر از ایران آغاز شده بود.

حال، برای تحلیل عملکرد کلیسا در آمریکای لاتین نظرات متفاوتی مطرح شده که لازم است مورد توجه چپ‌گرایان ایرانی نیز قرار گیرد. می‌توان نظرات مطرح شده در رابطه با رابطه‌ی دولت و کلیسا را چنین خلاصه کرد. اول، نظری که معتقد است نهاد کلیسای کاتولیک یک نهاد بسیار قدیمی و مانند هر نهاد بوروکراتیک دیگری مایل به دفاع از منافع و امتیازات خود در برابر دولت است. گاه دفاع از این منافع ممکن است اشکال خشونت‌آمیزی به خود گیرد. این دیدگاه را می‌توان نهادگرا نامید.

مشکل این نظر آن است که نمی‌تواند توضیح دهد چرا کلیسا و یا بخش‌هایی از آن، تحت شرایط کاملاً ریسک‌آمیزی در مقابل دولت می‌ایستد. مثلاً، چرا در نیکاراگوئه کلیسا با وجود روابط حسنه با سوموزا در اواخر دهه ۱۹۷۰ از انقلابیون چپ‌گرا حمایت کرد؟ این کاملاً درست است که سوموزا تلاش داشت کلیسا را از صحنه سیاسی-هر چند به شکل پوشیده- به در کند. اما آیا حمایت از انقلاب بر علیه سوموزا و پیامدهای آن می‌تواند متناسب با ترز یاد شده باشد؟ چرا روحانیت محافظه‌کار ایران به جریان انقلاب پیوست؟ چرا بخشی از روحانیت امروز مخالف حکومت دینی کنونی است؟

دوم، شکاف و تقابل دولت و کلیسا را باید از جنبه‌ی اندیشه‌پردازی و فکری توضیح داد. با تکیه بر ایمان، ماموریت کلیسا از سوی خدا، و نقش این نهاد در جامعه می‌توان قیام کلیسا بر علیه دیکتاتورهای چون سوموزا را توضیح داد. بر اساس این تئوری مخالفت کلیسا در نیکاراگوئه قبل از هر چیز وابسته به طرز تفکر مقامات کلیسا در دوران سوموزا بود. این روحانیون موقتی یا ارتجاعی هستند که کلیسا را به سمت چپ یا راست هدایت می‌کنند. در ایران نیز این خمینی بود که به عنوان «یک نیروی موقتی» در «مقابل استبداد» ایستاد. با دلایلی مشابه این‌ت‌ز، احزابی چون حزب توده یا بسیاری از لیبرال‌ها به قانون اساسی متکی بر ولایت فقیه، فقط به خاطر خمینی رای دادند. در مقابل این تئوری که همه چیز را



به افراد وابسته می‌کند، باید این نکته را مورد توجه قرار داد: چگونه این «نیروهای موقتی» سلسله مراتب دینی عقب‌افتاده را در یک جامعه متکثر و دموکراتیک توجیه می‌کنند؟ چگونه همان «افراد موقتی» به نیروهای ارتجاعی تحت شرایط دیگری بدل می‌شوند؟ چگونه فردی مانند خامنه‌ای که زمانی به عنوان «یک روحانی موقتی روشنفکر» تلقی می‌شد، ناگهان به «مظهر شر» در جامعه بدل می‌شود؟ [۱]

سوم، بنا به گفته فرانسس هاگوپیان کلیسا اهداف مختلفی دارد. هدف اول آن دفاع از منافع نهاد کلیسا برای حفظ دین کاتولیک به عنوان دین مسلط در آمریکای لاتین است. این دغدغه‌ی اصلی است. هدف دوم کلیسا، حفظ نفوذ خود در حوزه مسائل اخلاقی و خانوادگی، و مسائل مرگ و زندگی است. بنابراین کلیسا مایل است در حوزه عمومی دخالت فعال داشته باشد. سوم، کلیسا بر عدالت و صلح اجتماعی در آمریکای لاتین تأکید دارد و اگر مایل به دفاع از دگرترین اجتماعی خود باشد مجبور است بر کاهش فقر پافشاری کند. حال معضل کلیسا از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که همه‌ی این اهداف را نمی‌توان به طور همزمان به اجرا گذاشت. احزاب سیاسی موجود به ویژه در کشورهای دموکراتیک ممکن است بتوانند این یا آن خواسته را برآورده سازند، اما نمی‌توانند در عمل همه‌ی آنها را به اجرا گذارند. (هاگوپیان، ۲۰۰۸)

به طور مشابه می‌توان گفت که نهاد روحانیت برای رسیدن به اهداف یاد شده به سمت اسلام سیاسی کشیده شد. اسلام سیاسی تلاشی برای باز کردن یک گره کور بود. «حکومت اسلامی» پاسخ روحانیت رادیکال در ایران برای رسیدن به اهداف مشابهی بود، و به تدریج بقیه‌ی روحانیت نیز آن راه‌حل را پذیرفت. این پاسخ در عمل و با تغییر جهان شکست خورد و امروز عده‌ای را مجبور به تغییر مشی نموده است. اما اهداف اولیه باقی هستند. مسلماً عدالت مفهوم بسیار کشداری است و می‌توان در مورد حضور، غیبت و یا میزان اهمیت آن در میان اهداف یاد شده بحث نمود. ضمن آن که اسلام و سنت حکومت محمد، پیام صلح مسیح را در سایه قرار می‌دهد.

در این نوشته ابتدا به برخورد رهبران مسیحی بشارتی در ایالات متحده با حق سقط جنین زنان پرداخته می‌شود. در بخش دیگری همین موضوع در سوئد به عنوان کشوری که نیروهای سیاسی مسیحی طرفداران بسیار کمی در جامعه دارند، مورد توجه قرار می‌گیرد. در



قسمت آخر به روند چرخش ساندنیست‌ها در طول بیش از چهار دهه اخیر پرداخته می‌شود. تشابهات چپ‌گرایان در دو کشور و سرنوشت کاملاً متضاد آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و از همین جهت مکث بیشتری بر آن می‌شود.

۱

«کوروش عصر مدرن»

چه عاملی باعث شد که یک سیاستمدار آمریکایی که هیچ رابطه‌ای با مذهب ندارد، به «پلی‌بوی» معروف است، از به کار بردن کلمات رکیک هیچ ابایی ندارد و زمانی که ویدئوی «بازدید هالیوود» [۲] منتشر شد کاملاً مسجل گشت که او مهمترین باورهای اخلاقی مسیحیان را زیر پا می‌گذارد، با این حال به یکی از قهرمانان مسیحیان انجیلی [۳] بدل شد؛ در این زمان پاسخ برخی از رهبران کلیسای انجیلی این بود که ترامپ «کوروش عصر مدرن» است. اما رابطه ترامپ با کوروش چیست؟

بعد از سقوط اورشلیم توسط نبوکدنزر پادشاه بابل در حدود ۲۶۰۰ سال پیش، یهودیان به اسارت گرفته شده را به بابل بردند. در کتاب عزرائیل تورات گفته می‌شود که رهبران یهود در طول اسارت به یهودیان دربند وعده می‌دادند که به زودی نجات‌دهنده‌ای خواهد آمد و آنان را از اسارت رها خواهد کرد، و متعاقب آن اورشلیم دوباره جلال و شکوه خود را باز خواهد یافت. این منجی کسی نبود جز کوروش که پس از فتح بابل، اسرای یهودی را آزاد ساخت و اشیای قیمتی که از معبد به تاراج برده شده بود را نیز پس داد. در تورات ۲۳ بار نام کوروش با احترام ذکر می‌گردد و از او به عنوان «ماشیاخ» به معنی مسیح یا منجی بزرگی یاد می‌شود که اورشلیم را دوباره آباد خواهد کرد. نکته اصلی آن که تورات کوروش را دست بیرون‌آمده خدا بر روی زمین تلقی می‌کند.

بنا به گفته آدام کوتسکو، دین‌شناس آمریکایی که خود در یک خانواده مسیحی انجیلی تربیت شده و والدین او هنوز از فعالین مسیحیان انجیلی هستند، این قطعه از تورات در میان مسیحیان طرفدار زیادی دارد زیرا با آنکه از واژه مسیح و ناجی آزادی یهودیان فقط برای کوروش استفاده شده، اما مسیحیان عیسی را منجی موعود قلمداد می‌کنند. ولی رهبران مسیحیان انجیلی چگونه دفاع از ترامپ را توجیه می‌کنند؟ برخی از آنان به داستان کوروش رجوع می‌کنند و می‌گویند، یک

فرمانروای بت‌پرست، مشرک و «نادان» که هیچ اعتقادی به خدای یهودیان نداشت، با این حال توانست نه تنها آنها را آزاد کرده بلکه اورشلیم را نیز به جلال گذشته بازگرداند، حال چرا ترامپ نتواند چنین کند؟ اگر پرسیده شود چرا خداوند مقتدر به قهرمانی از قوم یهود چنین ماموریتی را نداد؟ پاسخ داده می‌شود، زیرا خدا با استفاده از یک حاکم مشرک برای نجات قوم یهود عاملیت خود را نشان می‌دهد و آن این که چگونه انسان‌ها ناآگاهانه در مسیری گام برمی‌دارند که خدا تعیین نموده و این فقط نشان‌دهنده قدرت خداست. بنابراین با آن که کوروش یهودی نیست عامل ناخواسته‌ای می‌شود که در اجرای نقشه‌ی الهی، تاریخ را تحت تاثیر قرار می‌دهد. ترامپ نیز با آن که یک شخصیت مذهبی نیست و اهداف الهی ندارد اما می‌تواند در جهت نقشه‌های خدا عمل کند. در نتیجه با چنین تفسیری از ترامپ، وظیفه مسیحیان انجیلی فقط رای دادن به ترامپ به عنوان یک جمهوری خواه نیست بلکه حمایت از ترامپ بسیار فراتر از دفاع از جمهوری خواهی می‌رود. همه سوءرفتارهای جنسی ترامپ در گذشته قابل بخشش است زیرا پست ریاست‌جمهوری وی توسط خدا ترتیب داده شده و او با وجود همه نادانی‌های خود، مجری نقشه‌های خدا است (کوتسکو، ۲۰۱۸)

از سوی دیگر، در بخش دیگری از خاورمیانه، پس از آن که ترامپ دستور انتقال سفارت آمریکا به اورشلیم را اعلام کرد یکی از نهادهای آموزشی اسرائیل سکه یابودی را به نام «سکه معبد» که ترامپ و کوروش را در کنار هم نشان می‌داد منتشر نمود. نتانیاهو در سفر خود به واشینگتن از ترامپ به عنوان «وارث معنوی کوروش» یاد کرد و ضمن اشاره به کمک کوروش در بازسازی معبد اورشلیم در بیست و پنج قرن پیش، اکنون نیز ترامپ با به رسمیت شناختن اورشلیم به عنوان پایتخت اسرائیل به کار بزرگ دیگری دست زد. «آقای رئیس‌جمهور، مردم ما در طول اعصار این را به یاد خواهد آورد.» (برتون، ۲۰۱۸)

یک سال بعد مایک پومپئو، وزیر خارجه وقت آمریکا و یکی از مسیحیان انجیلی کاخ سفید، مسیح دیگری یعنی خانم مسیح علی‌نژاد را به حضور پذیرفت و از او به خاطر فعالیت‌های حقوق بشری‌اش تقدیر کرد. هدف این دیدار قبل از هر چیز پیوند دادن اعتراضات «دختران انقلاب» بر علیه حجاب اجباری در سال ۱۳۹۶ به فعالیت‌های علی‌نژاد بود. در عین حال هدف بنیادگرایان مسیحی، از جمله پمپئو، لغو آزادی



به خریداران این بود، مهم نیست که جو دو سر را از کدام مغازه و در کدام شهر می‌خرید، مهم آن است که چه مارکی را انتخاب می‌کنید. «شرکت ما» کیفیت محصول خود را ضمانت می‌کند. «شرکت ما» به دقت هنگام خرید وظیفه خریدار را انجام می‌دهد و به دقت محصولی را از دهقانان می‌خرد که کیفیت مناسبی داشته باشند. از این رو وظیفه‌ی خریدار نه فکر کردن به محل خرید بلکه مارک محصول است. از سوی دیگر، در گذشته شهرت یک شرکت ریشه در مالک شرکت داشت، هدف کراول برداشتن این رابطه نیز بود. دیگر مهم نبود که چه کسی صاحب شرکت بود، بلکه مهم علامت تجاری شرکت بود که یک رابطه‌ی مجازی با مشتریان به وجود می‌آورد که کاملاً تخیلی بود. (سیلیمن، ۲۰۱۵)

کراول چهل سال رئیس موسسه انجیل مودی در آمریکا بود که هدفش گسترش مسیحیت انجیلی در آن کشور است. کراول سعی کرد از راهبردهای مشابه تجاری در دین نیز استفاده کند. در نظر او وظیفه نهاد مودی «ایجاد اعتماد به یک محصول مذهبی خالص در بسته‌بندی معین» تحت عنوان دین اصیل بود. (همانجا) وظیفه‌ی یک مارک تجاری ایجاد یک حس اعتماد با خریداران است. برای کراول بنیادگرایی مانند یک اتیکت برای محصول تجاری بود. در طول قرن گذشته سیاست‌های دینی مسیحیان انجیلی آمریکا دچار تغییرات زیادی شده است اما این تغییرات تحت همان مارک بنیادگرایی مسیحی و اصیل عرضه می‌شوند. درست به همین خاطر بسیاری از سیاست‌های تعویض شده از نظر بسیاری به دور ماند.

در ایران تا قبل از انقلاب، شیعیان به مجتهدین مورد اعتماد خود رجوع می‌کردند. مسلماً در طول تاریخ معاصر همیشه مجتهدین بزرگ مریدان بیشتری داشتند اما نوعی «آزادی فردی» برای انتخاب علما وجود داشت. به هنگام انقلاب حزب توده سعی نمود یک مارک تجاری به نام «خط امام» ایجاد کند که از نظر رهبری وقت حزب ویژگی ضدامپریالیستی، ضد سلطنتی و عدالت‌خواهی داشت. این مارک کاملاً تخیلی بود و به گفته‌ی ایرج اسکندری «خط امام مثل تصویر یک جارختی بر دیوار بود که کیانوری و سران حزب توده تلاش می‌کردند لباس‌های خود را به آن آویزان کنند.» (حیدریان، ۱۳۹۰). اما این محصول خیالی طرفداران زیادی داشت. «دانشجویان پیرو خط امام»، «مجمع نیروهای خط امام»، «مجمع طلاب خط امام»، «فراکسیون خط امام»... همه زیر چتری به نام خط امام قرار گرفتند. برند امام برای آنان بر دو عنصر «اسلامی» و «رادیکال» که در آن موقع «انقلابی» تلقی می‌شد متکی بود. اما هدف اصلی جمهوری اسلامی و رهبر آن ایجاد یک مارک تجاری به نام ولایت فقیه بود. هر آنچه که مهر ولایت فقیه را داشت «کیفیت اسلامی» آن تضمین می‌شد. مهم نبود که محتوی درونی آن چه باشد، مهم نبود که این مهر توسط خمینی، خامنه‌ای یا هر فرد دیگری زده می‌شد. اصل خود مهر ولی فقیه بود. برای همین بود که خمینی گفت «حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند...حکومت

سقط جنین در آمریکا بود. هم‌زمان بسیاری از سلطنت‌طلبان ایرانی مقیم آمریکا که از طرفداران ترامپ بودند، نیز از سیاست‌های ضد زنانه ترامپ در آمریکا حمایت می‌کردند، اما در عین حال سلطنت پهلوی را «منجی» زنان ایرانی تلقی کرده و می‌کنند. این قلم در جای دیگری به رابطه طرفداران ترامپ و سلطنت پرداخته و قصد ورود به آن را در اینجا ندارد. (جاسکی، ۱۴۰۰).

اما چرا برای مسیحیان انجیلی مسئله سقط جنین اینقدر مهم شد؟ و از همه مهم‌تر چه رابطه‌ای بین دو دشمن خونی یعنی مسیحیت انجیلی و خمینیسم در ایران وجود دارد؟ دو موضوع متفاوت برای درک رابطه این دو اهمیت دارد که باید جداگانه به آنها پرداخته شود.

برند در مقابل دکان

یکی از قهرمانان گمنام مسیحیان انجیلی هنری پارسونز کروول بود که در سال ۱۸۷۷ شرکت کواکر اوتس را تأسیس کرد. او سرمایه‌داری بود که یک ایده ساده اما بسیار موثر، هدف اصلی وی در ایجاد شرکتش بود. بنا به گفته برخی از مورخین، تا قبل از او، همه هنگام خرید جو دو سر برای صبحانه خود از مغازه‌های ویژه‌ای که معروف به فروش محصولات خوب بودند خرید می‌کردند. (در ایران نیز هر کس سبزی‌فروشی یا قصابی محبوب خود را داشت و در برخی مناطق هنوز این شیوه خرید پابرجاست). آنچه که کروول انجام داد یک تغییر کوچک در این طرز فکر بود. او جو دو سر را در بسته‌های کوچکی گذاشت و آن را مهر و موم کرد و مارک خود را که یک آسیاب بادی بود به آن زد. پیام او



غیرانتفاعی توانستند یارانه‌های زیادی دریافت کنند. در سال ۱۹۶۸ عده‌ای از والدین سیاه در مورد رایانه‌های عمومی برای حفظ تبعیض نژادی در مدارس به دادگاه شکایت کردند و این موضوع طی سال‌ها به یکی از مسائل جنجالی بدل شد. همزمان مسیحیان انجیلی با افزایش فعالیت‌های سیاسی خود توانستند بتدریج کنترل حزب جمهوری‌خواه را به دست گیرند. (رامبرگر، ۲۰۲۲)

تا اوایل دهه‌ی هشتاد هنوز بسیاری از مسیحیان انجیلی مسئله سقط جنین را یک مسئله مربوط به کاتولیک‌ها قلمداد می‌کردند اما پس از آن که بسیاری از استراتژیست‌های محافظه‌کار به این نتیجه رسیدند که از نظر سیاسی سازماندهی مردم حول مسئله جداسازی مدارس امکان‌پذیر نیست، اکثریت مردم ادغام مدارس را پذیرفته و مقابله با جنبش مدنی خودکشی سیاسی است. در این زمان مسیحیان انجیلی در جستجوی موضوع جدیدی که بتواند محافظه‌کاران را حول آن جمع کنند، برآمدند. جنبشی که بتواند به پایگاهی برای حمایت از نمایندگان جمهوری‌خواه بدل شود و از این طریق بر سیاست‌های حزب تاثیر گذارد. پس از موفقیت‌های اولیه در تهمیج محافظه‌کاران مذهبی حول مخالفت با تبعیض‌زدایی آنها به موضوعی نیاز داشتند که بتواند نگرانی‌های عمیق در مورد تغییر در هنجارهای نژادی و جنسیتی آنها را به نمایش گذارد و به پایگاه مذهبی آنها نشان دهد که آنها برای حفظ سنت‌های پدرسالارانه جامعه مسیحی مبارزه می‌کنند. مبارزه با حق انتخاب زنان برای سقط جنین بهترین موضوع ممکن بود. در ایران از ابتدای انقلاب مسئله حجاب اجباری چنین نقشی را بازی کرده است، هر چند امروز با پیشروی‌های جنبش زنان از اهمیت آن برای بسیاری کاسته شده، اما رهبران کور کنونی همچنان قدرت متحدکننده آن را برای نیروهای اندک طرفدار خود را بسیار بالا ارزیابی می‌کنند.

تشکیل می‌دادند. اما چرا آنها تغییر موضع دادند؟

باید توجه داشت که در مقاطع مختلف تاریخی همگرایی و تفرقه بین بنیادگرایی و انجیل‌گرایی وجود داشته است. در اوایل دهه ۱۹۴۰ اولین انشعاب بین بنیادگرایان و انجیل‌گرایان صورت گرفت. در این دوران با گسترش مدرنیزاسیون میلیون‌ها نفر از مناطق روستایی به شهرها هجوم آوردند، در طول جنگ دوم جهانی نیز زنان بیشتری به نیروی کار پیوستند. در این زمان انجیل‌گرایان به این نتیجه رسیدند برای آن که در جامعه منزوی نشوند باید خود را با فرهنگ مدرن تطبیق دهند. در مقابل بنیادگرایان از جدایی‌طلبی و جلوگیری از تغییر فرهنگ مردم حمایت کردند، در نتیجه در این دوران به تدریج انجیل‌گرایان محبوبیت بیشتری در مقابل بنیادگرایان یافتند. بعدها اختلافات این دو جناح در عرصه‌های دیگری از جمله در رابطه با جنبش حقوق مدنی گسترش یافت.

یکی دیگر از عوامل رشد نفوذ سیاسی مسیحیان انجیلی تغییرات جمعیتی پس از جنگ بود. عده زیادی از سربازانی که پس از جنگ جهانی دوم برگشته بودند در صنایع نظامی ایالت‌های جنوبی مشغول به کار شدند. آنها خواهان ارتش قوی و افزایش نظم و قانون بودند. بسیاری از این افراد به کلیساهای انجیلی در حومه‌های شهرهای بزرگ پیوستند و توازن قوا را به نفع مسیحیان انجیلی به هم زدند. همزمان این مسیحیان به این نتیجه رسیدند که جمهوری‌خواهان با «کمونیست‌های بی‌خدا» برخورد «قاطعانه‌تری» دارند.

اما به تدریج در جبهه‌ی مسیحیان انجیلی این نظر شکل گرفت که شیوه‌ی زندگی مسیحی در آمریکا به خطر افتاده است و لازم است که مسیحیان سکوت سیاسی خود را کنار گذاشته و وارد عرصه‌ی سیاست شوند. جری فالول یکی از معروف‌ترین این چهره‌ها بود که با ایجاد یک سازمان جدید توانست نقش مهمی در پیروزی رونالد ریگان در سال ۱۹۸۰ داشته باشد. او موفق شد با تبلیغات وسیع و متفاوتی عده‌ی زیادی از مسیحیان انجیلی را به فعال سیاسی بدل کند. اما در این زمان مسئله‌ی اصلی مسیحیان انجیلی به هیچ وجه نه سقط جنین، بلکه تبعیض نژادی بود. از آنجا که در سال ۱۹۵۴ دادگاه عالی مدارس جداگانه سفیدپوستان و سیاه‌پوستان را نادرست تشخیص داده بود بسیاری از کلیساهای مسیحی مدارس خصوصی مذهبی ایجاد کردند و به عنوان مدارس مذهبی

می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است... یک جانبه لغو کند، می‌تواند هر امری را، چه عبادی و چه غیر عبادی است... جلوگیری کند» (خمینی، صحیفه نور جلد ۲، ص ۱۷۰)

بنابراین هم «بنیادگرایی» مسیحیان انجیلی و هم «اسلام ناب محمدی» یک مارک تجاری هستند که بر سیاست‌های معینی زده می‌شوند. البته در این باره نباید غلو کرد. همچنان که کراول نمی‌توانست گندم را به جای جو دو سر بفروشد، به همان ترتیب ولی فقیه نیز نمی‌تواند بر هر چیزی مهر اسلامی بودن زند. وابسته به شرایط و نحوه بسته‌بندی، جرع و تعدیل تا حد معینی مجاز است. مسلماً هر شرکتی می‌تواند به دلایل کاملاً قابل قبول فروش محصولی را به پایان رساند و محصول جدیدی به بازار عرضه کند اما درست در چنین لحظاتی است که اعتماد عده‌ی زیادی از شرکت مزبور سلب می‌شود، در عوض ممکن است خریداران جدیدی ظهور کنند.

باری، این ایده‌ها طرز رفتار رهبران مسیحیان انجیلی را تغییر داد. در ایران نیز اگر چه همچنان مجتهدین متعددی وجود دارند اما با توجه به قدرت انحصاری ولی فقیه و تبلیغات دولتی، بسیاری از آنها اعتبار گذشته خود را از دست دادند. از سوی دیگر با تغییرات اجتماعی در درون کشور کم‌کم اهمیت رهبران دینی در میان بخش بزرگی از جامعه از دست رفت. نکته‌ی دیگر آن که در ایران ولی فقیه به خاطر قدرت انحصاری و دولتی از موقعیت بسیار زیادی برخوردار است، در حالی که بنیادگرایان مسیحی سعی کردند به اشکال متفاوتی قدرت دولتی را تحت تاثیر قرار دهند.

جنبش ضد سقط جنین

در سال ۱۹۶۸ پاپ پل ششم سقط جنین و هرگونه کنترل موالید را نادرست اعلام کرد. از همین رو رهبران مذهبی کاتولیک در آمریکا نیروی خود را صرف مبارزه با سقط جنین کردند. اما اکثریت بنیادگرایان مسیحی موضع بینابینی انتخاب نمودند. در سال ۱۹۷۱ باتیست‌های جنوبی اعلام کردند که برای قانونی کردن سقط جنین در موارد «تجاوز جنسی، زنا یا محارم» تلاش خواهند کرد. هنگام اعلام حکم رو علیه وید [۴] در سال ۱۹۷۳ یکی از رهبران باپتیست‌ها رضایت خود را از حکم اعلام نمود و از جمله گفت «برای من پس از آن که بچه متولد شد... به یک فرد بدل می‌شود». (رامبرگر، ۲۰۲۲) بنابراین برای اکثر آنها مسئله سقط جنین اهمیت زیادی نداشت و نیروی اصلی مخالف را کاتولیک‌ها

مدل سوئدی

اکثر سوئدی‌ها کشور خود را سکولارترین کشور دنیا تلقی می‌کنند، بدون ورود به صحت و سقم این درک، می‌توان در مورد عدم اعتقاد آنها به خدا یا یک قدرت متعالی شک نکرد. اگر از مردم این کشور درباره‌ی اعتقادشان به خدا پرسیده شود، فقط ۲۳ درصد از آنها خواهند گفت که به وجود خدا یا یک قدرت برتر اعتقاد دارند. برای مقایسه می‌توان گفت که نیمی از

یکی از عوامل موثری بود که موجب در آمد کمتر زنان نسبت به مردان برای شغل‌های مشابه می‌شد. درست به خاطر همین موضوع بود که احزاب چپ مایل بودند مرخصی زایمان را بین زن و مرد به طور مساوی تقسیم کنند.

در سال ۱۹۹۴ حزب دموکرات‌های مسیحی با وجود اختلاف در بین احزاب بورژوایی موفق شد لایحه‌ی کمک‌هزینه مراقبت از کودک را به تصویب پارلمان برساند. کمک هزینه به والدینی پرداخت می‌شد که مراقبت بچه‌های خویش - که بین یک تا سه سال بودند- را در خانه به عهده می‌گرفتند. طبقاً این رفرم نیز تحت عنوان «انتخاب آزاد» خانواده مطرح شد. در این زمان انتقاد جدی از سوی سازمان‌های زنان به پیشنهاد مربوطه به خاطر این که هدف اصلی چنین اصلاحاتی را دور کردن زنان از بازار کار، و تثبیت درآمد پایین زنان تلقی می‌کردند شد. [۶] سوسیال‌دموکرات‌ها پس از به قدرت رسیدن دوباره در سال ۱۹۹۴ به این رفرم پایان دادند. در سال ۲۰۰۸ دولت دموکرات‌های مسیحی در دولت بعدی بورژوایی شکل محدودتری از این رفرم را به اجرا گذاشتند. در شکل جدید، مقامات هر کمون (شهرداری) خود می‌توانستند در مورد به اجرا گذاشتن چنین کمک‌هزینه‌ای تصمیم بگیرند.



مردم اروپا و بیش از ۹۰ درصد مردم خاورمیانه به خدا اعتقاد دارند. بنا بر یک نظرخواهی در مورد اهمیت دین در سال ۲۰۰۹، ۷۸٫۲ درصد از مردم ایران معتقد بودند که دین اهمیت زیادی در زندگی آنها بازی می‌کند، رقم مشابه در سوئد فقط ۹٫۳ درصد بود. (جاسکی، ۱۳۹۶).

تا قبل از سال ۱۹۵۶، مسیحیان سیاسی فعال نیازی به ایجاد یک حزب سیاسی خاص احساس نمی‌کردند بلکه در احزاب سیاسی موجود پخش شده بودند. در سال ۱۹۵۶ بخش کوچکی از فعالین سیاسی مسیحی بر آن شدند که «ارزش‌ها و کاندیداهای مسیحی» را در سطحی گسترده در جامعه مطرح کنند. تلاش آنها برای ورود به پارلمان چنددهه هیچ موفقیتی نداشت تا آن که پس از سقوط دیوار برلین صحنه سیاسی سوئد دگرگون شد و حزب دموکرات‌های مسیحی توانست با موفقیت چشمگیری آرا خود را چند برابر نموده و وارد پارلمان شود. از سال ۱۹۹۱ تاکنون این حزب به یکی از احزاب ثابت پارلمان تبدیل شده، اگر چه فقط بخش کوچکی از مردم به آن رای می‌دهند.

در نیم قرن پیش، مسئله‌ی جدی که به ایده تشکیل حزب دموکرات‌های مسیحی دامن زد، قصد دولت وقت برای به اجرا گذاشتن یک رفرم در حوزه آموزش کشور بود که در نتیجه‌ی آن، ساعات تدریس آموزه‌های مسیحی در دبیرستان کاهش می‌یافت. در کنار آموزش، سیاست‌هایی که حوزه‌ی خانواده را در بر می‌گرفت از مسائل مهم مورد توجه آنها بود. در عرصه‌ی اقتصادی سال‌ها این حزب مانند بسیاری از احزاب مذهبی دیگر در جهان به این بازی متوسل شدند که نه راست‌گرا و نه چپ‌گرا هستند، اما پس از چندی به این بازی خاتمه دادند و به جبهه محافظه‌کاران راست‌گرا پیوستند. حزب دموکرات‌های مسیحی سوئد به دلایل مختلف تاکنون به مانعی برای برخی از رفرم‌ها در عرصه‌ی سیاست‌های خانوادگی بدل شده‌اند. در این جا فقط به مورد حقوق زنان که هسته‌ی مرکزی سیاست‌های خانوادگی آنها را تشکیل می‌دهد، اشاره‌ی کوتاهی می‌شود.

اول، کمک‌هزینه‌ی مراقبت از کودک. سهم زنان شاغل در سوئد در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی بسیار بالاست. یکی از دلایل حضور فعال زنان در بازار کار سوئد، اصلاحات دولتی و سیاست‌های خانوادگی است که به تدریج پس از جنگ دوم جهانی در کشور به اجرا گذاشته شدند. در مرکز این سیاست‌های خانوادگی، توسعه وسیع بخش‌های مراقبت از کودک، مانند کودکستان‌های وابسته به شهرداری‌ها با هزینه‌ی کم و کیفیت عالی، بیمه‌های اجتماعی خوب، فردی کردن شیوه‌ی پرداخت مالیات در خانواده و اصلاحات دیگر باعث شد که بخش بزرگی از زنان به بازار کار جذب شوند. در سوئد در سال ۲۰۱۶ به طور متوسط ۷۵ درصد زنان بین ۶۴-۲۰ ساله کار می‌کردند، در حالی که در کل اروپا این رقم ۶۵ درصد بود. همچنین باید در نظر گرفت که در سوئد بخش بسیار بزرگتری از زنان به طور تمام وقت کار می‌کنند، در حالی که در هلند، ایتالیا و آلمان بخش کمتری به شکل تمام وقت مشغول به کار هستند. برای احزاب چپ سوئد، برابری جنسیتی رابطه مستقیمی با حضور گسترده زنان در بازار کار داشت. این سیاست در مرکز اختلاف احزاب چپ و احزاب بورژوایی قرار داشته و دارد. [۵]

حزب دموکرات‌های مسیحی سوئد که از ارزش‌های سنتی خانوادگی حمایت می‌کرد، زمانی که برای اولین بار وارد پارلمان و دولت سوئد شد، مهمترین برنامه‌ی خود را پرداخت کمک‌هزینه‌ی مراقبت از کودک به زنانی که ماندن در خانه را به جای بازگشت به بازار کار ترجیح می‌دادند، اعلام کرد. این در شرایطی بود که متخصصان بر سر یکی از مهمترین عوامل اختلاف درآمد جنسیتی در میان مشاغل هم‌ارز اتفاق نظر داشتند. از نظر آنان باقی ماندن زن در خانه پس از زایمان

حزب دموکرات‌های مسیحی در سوئد که مبارزه‌ی آشکار با قوانین سقط جنین را غیرممکن تلقی می‌کرد، مجبور به استفاده از خدمات «اتحاد دفاع از آزادی» برای بی‌اثر کردن قوانین سقط جنین شد. مهمترین این اقدامات که توجه مطبوعات سوئدی را چند سال پیش به فعالیت این سازمان در سوئد جلب کرد، دفاع وکلای سازمان «اتحاد دفاع از آزادی» از ماما‌هایی که به دلایل مذهبی حاضر به انجام سقط‌جنین نبودند و کارفرما (ادارات بهداشت محلی) آنها را وادار به سقط‌جنین می‌کردند، بود. [۷]. هدف حزب دموکرات‌های مسیحی تهی کردن قانون سقط‌جنین از محتوی بود. اگر قانون سقط جنین حق انتخاب در مورد بدن و سرنوشت بچه‌ی درون رحم را به مادر می‌داد، اما درمانگاه‌هایی که در عمل حاضر به انجام چنین کاری بودند، کاهش می‌یافتند آنگاه وجود یا عدم وجود قانون اهمیت چندانی نداشت. همچنین اگر ماما‌های مذهبی که مخالف سقط جنین بودند، می‌توانستند در کلینیک‌های زنان که متقاضیان سقط‌جنین به آنجا برای مشورت در مورد سقط جنین می‌رفتند، کار کنند، آنها با نصیحت مراجعه‌کنندگان می‌توانستند مانع سقط جنین شوند.

باید توجه داشت که همه‌ی این اقدامات تحت پوشش سازمان‌هایی تحت عنوان «آری به زندگی»، «ارزش انسانی» و نام‌های زیبای دیگر صورت می‌گیرد اما در سوئد نیز درست مانند هر کشور دیگری در جهان مسئله‌ی مبارزه با حق سقط جنین قبل از آن که یک مسئله مربوط به زندگی باشد، مربوط به جنسیت است. این چیزی است که خانم ایا بوش رهبر حزب دموکرات‌های سوئد بارها آن را ثابت کرده است. در بهار سال ۲۰۲۲ به خاطر شورش جوانان در حاشیه‌ی برخی از شهرها در حدود صد نفر از افراد پلیس به خاطر سنگ‌اندازی نوجوانان و جوانان زخمی شدند. رهبر حزب از برخورد پلیس با نوجوانان و جوانان بسیار ناراضی بود و از پلیس به خاطر عدم برخورد قاطع با تظاهرکنندگان انتقاد کرد. او از جمله پرسید «چرا پلیس مستقیماً به آنها شلیک نکرد؟». به عبارت دیگر، مسئله‌ی دموکرات‌های مسیحی به هیچ وجه نجات زندگی نبوده و نیست. [۸]

مدل سوئدی دموکرات‌های مسیحی سوئدی - با وجود حضور طولانی سنت‌های لیبرالی در صحنه سیاسی این کشور و این واقعیت که حزب دموکرات‌های مسیحی سوئدی در جناح چپ احزاب مشابه آمریکایی قرار دارد- خویشاوندی همه‌ی نیروهای محافظه‌کار

ارزش‌های محافظه‌کارانه مسیحی می‌داند بر اساس میزان بودجه، تعداد دعاوی حقوقی، وکلا و ارتباط بسیار نزدیک آن با مقامات ارشد حزب جمهوری‌خواه ایالات متحده، یکی از موثرترین سازمان‌های فشار راستگرایان در آمریکا و جهان است که از جمله بر علیه ازدواج همجنس و حق سقط جنین زنان، افزایش ساعات تعلیمات دینی در مدارس و موضوعات مشابه مبارزه می‌کند. در مقابل این گروه وکالتی، مرکز حقوقی فقر جنوبی (Southern poverty law center) قرار دارد که یک سازمان غیرانتفاعی آمریکایی در زمینه‌ی حقوق مدنی و منفعت عمومی است. این سازمان حقوق بشری «اتحاد دفاع از آزادی» را در مقوله سازمان‌هایی که برای اشاعه تنفر در جهان فعالیت می‌کنند، قرار می‌دهد. (سودین، ۲۰۲۲)

دوم، مبارزه با سقط‌جنین. دموکرات‌های مسیحی سوئد به خوبی از این موضوع آگاهی داشته و دارند که برای تغییر در قانون سقط جنین از طریق پارلمانی امکانات چندانی ندارند زیرا احزاب لیبرال حاضر به حمایت از چنین قانونی نیستند. اما آنها نیز مانند احزاب و گروه‌های مذهبی دیگر مشابه در جهان اولین حزبی در سوئد بودند که سیاست هویتی را بسیار مهم ارزیابی می‌کردند. از این رو برای پیشبرد سیاست خود در مورد سقط جنین به شکل پوشیده از تاکتیک‌های حقوقی در دادگاه‌ها بهره گرفتند. یکی از این اقدامات همکاری گسترده با گروه وکالت «اتحاد دفاع از آزادی» (Alliance defending freedom)، «ارتش حقوقی» محافظه‌کاران مسیحی آمریکایی است که بیش از ۲۰۰۰ وکیل در سراسر جهان به آن خدمت می‌کند. این گروه وکالتی که هدف خود را دفاع از



مذهبی جهان در حوزه خانواده را نشان می‌دهد. چنین حزبی در یک جامعه‌ی کاملاً سکولار تلاش دارد تا حقوقی که جنبش‌های مردمی، از جمله جنبش زنان طی سال‌ها مبارزه کسب کرده‌اند را، به عقب بازگرداند یا آنها را از محتوی اصلی خود تهی سازد. آیا رفتار مشابه این سازمان‌های دینی علیرغم رتوریک دفاع از حقوق زنان و یا حق زندگی نشان نمی‌دهد که همه‌ی این احزاب دینی اسلامی و مسیحی با وجود رقابت‌های شدید و اختلافات بسیار گسترده، دارای تشابهات فراوانی به هنگام پایمال کردن حقوق زنان و زحمتکشان هستند؟

۳

کاتولیسم در نیکاراگوئه

در نیکاراگوئه نیز رابطه‌ی کلیسا با دولت در طول قرن گذشته یک رابطه کُشدار و قوس‌دار بوده است. این درگیری در اواخر قرن گذشته بازتاب مختلفی در ابتدا بین محافظه‌کاران و لیبرال‌ها و سپس بین نیروهای بورژوازی و چپ‌گرایان داشته است. بدون ورود به این درگیری‌های تاریخی می‌توان گفت که نیکاراگوئه در ابتدای قرن گذشته به یک کشور سکولار بدل شد اما علی‌رغم جدایی قانونی دولت و کلیسا، در عمل دین کاتولیک دین رسمی کشور شناخته می‌شد؛ مدارس رسمی کشور سکولار بودند، اما مدرسه‌هایی که تحت مدیریت کلیسا قرار داشتند، به رشد خود ادامه دادند. پس از گردش به چپ واتیکان در دهه‌ی ۱۹۶۰ رهبری کلیسا در آن کشور همچنان رابطه بسیار نزدیکی با رژیم سوموزا داشت و مایل به پذیرش اصول مطرح شده در پیمان مدلین در سال ۱۹۶۸، که بر اساس آن رهبران مذهبی آمریکای لاتین وفاداری خود را به فقرا و ستم‌دیدگان اعلام کردند، نبود. تحت فشار کشیش‌های طرفدار پیمان، واتیکان به این نتیجه رسید که برای تغییر اجتماعی در کشور رهبری کلیسا نیز باید تعویض شود. از این رو واتیکان در سال ۱۹۷۰ میگل اوباندو براوو را به عنوان اسقف اعظم ماناگوآ انتخاب کرد.

در دهه ۱۹۷۰ با توجه به تحولات جبهه آزادی‌بخش ساندنیست، فساد و ضعف دولت سوموزا هم کلیسا و هم بخش خصوصی به این نتیجه رسیدند که بهترین حالت ایجاد یک حکومت سوموزایی بدون سوموزا است. اوباندو براوو اسقف اعظم، که مخالف سوموزا بود خود ابتکار یک گفتگوی ملی را به عهده گرفت. جبهه ساندنیستی مذاکره را برای شرایط برکناری سوموزا پذیرفت، اما سوموزا هر نوع مذاکره‌ای را منوط به پایان مبارزه‌ی مسلحانه از طرف جبهه ساندنیستی نمود. با وخیم‌تر شدن اوضاع، کلیسا به این نتیجه رسید که نجات شرایط از طریق صلح‌آمیز نامیسر است و کمی قبل از پیروزی انقلاب، از مبارزه‌ی مسلحانه و سرنگونی سوموزا حمایت کرد. این یک چرخش رادیکال در کلیسای کاتولیک آمریکای لاتین بود.

پس از پیروزی انقلاب جبهه ساندنیستی بین سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۷۹ ائتلافی با شرکت ساندنیست‌ها، بخش خصوصی و کلیسا را تشکیل داد. [۹] در دوران حکومت موقت یکی از رهبران اصلی مخالف سیاست‌های رادیکال جبهه‌ی ساندنیست، ویولتا چامورو نیز عضو حکومت موقت بود. [۱۰] در ابتدا رهبری رسمی کلیسا با انقلاب همراه گشت. اما ساندنیست‌ها طرفدار همکاری بسیار نزدیک با «کلیسای خلقی» بودند و دو تن از کشیش‌های رادیکال کاتولیک در کابینه‌ی دولت موقت ساندنیست‌ها وزیر شدند و پست‌های مهم وزارت خارجه و آموزش و پرورش را به عهده گرفتند. این موضوع باعث اختلاف در کلیسا شد. اسقف بزرگ اوباندو «مشی انقلابی» خود را کنار گذاشت و به سیاست معمولی محافظه‌کارانه کلیسا بازگشت. دو کشیش وزیر متهم

به همکاری با دشمنان که قصد داشتند کلیسای کاتولیک را به یک «کلیسای خلقی» بدل کنند، گشتند. پاپ شخصاً خود وارد مناقشه درونی کلیسا شد و در سال ۱۹۸۳ به نیکاراگوئه سفر کرد. از نظر واتیکان منافع کلیسا اولویت بیشتری نسبت به عدالت اجتماعی داشت، در نتیجه پاپ رسماً از جناح محافظه‌کار حمایت نمود، مقام اوباندو براوو اسقف اعظم نیکاراگوئه را ارتقا داد و او را به اولین کاردینال آمریکای لاتین بدل کرد. در مقابل، دو کشیش وزیر نیز از خدمت در کلیسا محروم گشتند. بنابراین رهبری کلیسا نشان داد که در شرایط واقعی اولویت‌های اصلی کلیسا کدام هستند.

ساندنیست‌ها

اندکی پس از انقلاب بهمن، جبهه آزادی‌بخش ملی ساندنیست توانست کنترل ماناگوآ پایتخت نیکاراگوئه را تحت کنترل خود درآورد و قدرت از خاندان سوموزا به شورای حکومتی تحت ریاست جبهه‌ی مزبور انتقال یافت. «ناسیونالیسم انقلابی» هسته مرکزی ایدئولوژی ساندنیست‌ها را تشکیل می‌داد اما در عین حال این ناسیونالیسم با مارکسیسم-لنینیسم در هم تنیده و متأثر از انقلاب کوبا بود. (گولد ۲۰۲۱) پس از پیروزی آنها توانستند برنامه‌ی آموزش همگانی، اصلاحات ارضی، ملی کردن صنایع، بهداشت همگانی... را به اجرا گذارند. در ابتدا شوراهای محلی و صنفی نقش مهمی در حیات مردم بازی می‌کردند و اکثریت مردم نیکاراگوئه احساس می‌کردند امکان کنترل زندگی خود را به دست آورده و آزادی‌های سیاسی را تجربه می‌کنند. در مدت کوتاهی ساندنیست‌ها اصلاحات رادیکال گسترده‌ای در کشور به اجرا گذاشتند.

پس از آغاز انقلاب کنترها اردوگاه‌های خود را در هندوراس ایجاد کردند، اما پس از به قدرت رسیدن ریگان در سال ۱۹۸۱ با کمک سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده و آرژانتین بر وسعت عملیات نظامی آنها در کشور افزوده شد. همزمان، گروه‌های شورشی دست راستی یا «کنترها» به شدت مورد حمایت امریکا قرار گرفته و گروه‌های مزبور تحت فشار ایالات متحده تحت عنوان «مقاومت نیکاراگوئه» متحد شدند. با افزایش فعالیت نظامی کنترها، کم‌کم اولویت تغییرات اجتماعی جای خود را به اولویت دفاع از انقلاب داد و قسمت اعظم بودجه‌ی کشور صرف نیروهای ارتشی شد. در این دوران کلیسای کاتولیک نیکاراگوئه تحت رهبری واتیکان به یکی از مخالفین سرسخت ساندنیست‌ها بدل گشت.

پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۴ که به پیروزی دانیل اورتگا انجامید، قانون اساسی کشور در سال ۱۹۸۷ به تصویب رسید که بر پایه‌ی سه اصل پلورالیسم سیاسی، اقتصاد مختلط و عدم تعهد بین‌المللی قرار داشت. در کنار قوای سه‌گانه، شورای عالی انتخابات برای کنترل و بررسی صحت انتخابات ایجاد شد. رهبر ساندنیست‌ها، دانیل اورتگا تا انتخابات سال ۱۹۹۰ قدرت را در دست داشت. کمی قبل از انتخابات سال ۱۹۹۰ جورج بوش پدر، رئیس‌جمهور ایالات متحده دستور تسخیر پاناما را صادر کرد. همزمان ایالات متحده حمایت خود از ویولتا چامورو رقیب اورتگا را اعلام نموده و وعده‌ی پایان جنگ در صورت انتخاب رقیب اورتگا را داد. در انتخابات چامورو توانست با ۵۵ درصد آرا با اختلاف زیادی از اورتگا ببرد. در نتیجه قدرت به طور مسالمت‌آمیز به رقیب ساندنیست‌ها تحویل داده شد. (موریس، ۲۰۱۰) اورتگا به اولین رئیس‌جمهور تاریخ نیکاراگوئه بدل شد که پس از شکست در انتخابات، قدرت را داوطلبانه به رقیب خود سپرد.

بنا به گفته‌ی جفری گولد در درون ساندنیست‌ها، سه گرایش حزبی وجود

همه‌ی اپوزیسیون بر علیه ساندنیست‌ها به دست آمد، «احیای کاتولیسم» در کشور به مرحله اجرا گذاشته شد. دولت ساندنیست‌ها در دوران اورتگا مایل بود که به کلیسا برای احداث کلیسای جامع زمین اهدا کند، اما کلیسا آن هدیه را نپذیرفت، ولی پس از پیروزی چامورو زمین‌های اهدایی برای بنای کلیسای جامع پذیرفته شد (برزن، ۲۰۱۲). دولت جدید به پروژه‌ی کلیسای جامع ماناگوا کمک نقدی نمود و در ایجاد یک دانشگاه دینی مشارکت کرد. کلیسا مهمترین اصلاح ساندنیست‌ها که مبارزه با بی‌سوادی بود و تحت رهبری یک کشیش به مرحله اجرا گذاشته شد را مردود شمرد، اصلاح مزبور را در تقابل با اخلاقیات و سنن مسیحی کشور تلقی نموده و آن را «آموزش بدون اخلاق و بدون خدا» ارزیابی کرد. در دولت بورژوازی جدید کاردینال خود وزیر آموزش و پرورش را انتخاب نمود، تا «ارزش‌های مسیحی» در آموزش در نظر گرفته شوند. (همان) در این دوران مدل سکولار رابطه‌ی دولت و کلیسا کنار گذاشته شد. پس از انتخابات سال ۱۹۹۶ که یکی دیگر از کاندیداهای بورژوازی به نام آرنولدو آلمان به پیروزی رسید، و کلیسا تحت رهبری اوباندو براوو نقش مهمی در شکست ساندنیست‌ها داشت، رابطه‌ی کلیسا و دولت بسیار نزدیک‌تر شد.

انقلابی اقتدارطلب

با جدایی جناح چپ ساندنیست‌ها، اورتگا توانست کنترل کامل حزب را به دست گیرد. بسیاری از رهبران سابق ساندنیست‌ها تحت رهبری سرجیو رامیرز معاون اورتگا در دوران ریاست جمهوری اول او، تلاش برای «نوسازی ساندنیست‌ها» و ایجاد یک آلترناتیو جدید چپ نمودند. حتی برخی از رهبران معروف راه سوم ساندنیست‌ها چون دورا ماریا تلس نیز اورتگا را ترک کردند. با این عمل دست‌فرد اقتدارطلبی چون اورتگا برای هدایت حزب کاملاً باز شد، نیروهای جدا شده نیز نتوانستند قدرت قابل‌توجهی در ابتدا کسب کنند. تنها فردی که محبوبیت زیادی در میان مردم داشت و شهردار محبوبی محسوب می‌شد در اثر سکنه جان خود را درست قبل از انتخابات ۲۰۰۶ از دست داد. در جبهه ساندنیستی تحت رهبری اورتگا نظم و دیسیپلین اهمیت ویژه‌ای داشت. اورتگا همچنان شخصیت معروفی در میان مردم بود و توانست نیروهای طرفدار خود را چه در حزب و چه در بیرون بسیج نماید.

شکست اورتگا در انتخابات سال‌های ۱۹۹۶ و ۲۰۰۱، او را وادار نمود تا استراتژی کسب

نیکاراگوئه با دولت دو بار در طول تاریخ معاصر به هم خورد. در اواخر دوران حکومت سوموزا کلیسا به این نتیجه رسید که به خاطر فساد گسترده‌ی دولت سوموزا ادامه‌ی همکاری با دولت وقت، مشروعیت کلیسا را به خطر می‌اندازد و پس از یک دوره رابطه سرد با دولت مزبور، در نهایت در دقیقه‌ی نود به جبهه‌ی انقلابیون پیوست. یک سال پس از همکاری با دولت انقلابی، با توجه به اصلاحات انقلابی حکومت جدید، بورژوازی و کلیسا امکان ادامه‌ی همکاری با جبهه‌ی ساندنیست‌ها را غیرممکن یافتند. جالب آن که کلیسا در شرایطی به این نتیجه رسید که دو تن از روحانیون پست‌های مهم وزارت را در اختیار داشتند. یکی از مهمترین اهداف چپ‌گرایان مبارزه با بی‌سوادی بود و یک کشیش مسئولیت وزارت آموزش و پرورش را بر عهده داشت. در حقیقت کلیسا زمانی که مستقیماً در قدرت شریک بود به مبارزه با قدرت حاکم برخاست. چرا؟ دلایل متفاوتی برای این مبارزه وجود داشت. اول، اولویت کلیسا حفظ منافع خود بود و نمی‌توانست با اصلاحات حکومت ساندنیستی موافقت کند. دوم، مقامات کلیسا مخالف بدعت جدیدی به نام «کلیسای خلقی» بودند. سوم، کلیسا رابطه‌ی بسیار نزدیکی با بورژوازی نیکاراگوئه داشت و با خروج چامورو از شورای حکومتی امکان همکاری با جبهه ساندنیستی دیگر وجود نداشت.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۰ کلیسا به طور بسیار فعال از چامورو -با وجود آن که قانون اساسی کشور کلیسا را از دخالت در سیاست منع می‌کرد- پشتیبانی کرد. پس از پیروزی چامورو که با حمایت فعال کلیسا، تفنگ ایالات متحده و همکاری

داشت: اول، گرایش راه سوم که از همکاری با اپوزیسیون بورژوازی طرفداری می‌کرد و تحت رهبری برادران اورتگا بود. دوم، گرایشی که از جنگ طولانی مردمی حمایت می‌کرد و متأثر از مبارزه احزاب کمونیست چین و ویتنام بود. این گرایش اعتقاد به جنگ طولانی مدت در کوهستان با تکیه بر دهقانان داشت. گرایش سوم که می‌توان آن را گرایش پرولتری نام نهاد، بیشتر متکی بر کارگران شهری و روستایی برای پیروزی انقلاب بود. (گولد، ۲۰۲۱) در تمام این گرایش‌ها، یک تمایل عمومی وجود داشت که متأثر از الهیات آزادی‌بخش مسیحی (liberation theology) در آمریکای لاتین بود. این گرایش مهمترین ریشه‌های بدبختی در آمریکای لاتین را حکومت‌های نظامی و دیکتاتور می‌دانست و وظیفه‌ی کلیسا را حمایت از محرومان تلقی می‌نمود. این گرایش عمومی و گرایش راه سوم اورتگا پس از انقلاب توانست دست بالا را در جبهه‌ی ساندنیست‌ها کسب کند. گرایشات کوچک دیگری همچون گرایشات تروتسکیستی نیز وجود داشتند که به تدریج حذف شدند. اختلاف در عرصه‌ی سیاست روزمره می‌توانست خود را مثلاً در خودمختاری سازمان‌های توده‌ای یا جنبش‌های نیمه خودانگیخته یا بالعکس کنترل از بالا نشان دهد.

در سال ۱۹۹۵ بخش اعظم رهبران ساندنیست‌ها، در اعتراض به خط اصلی جبهه تحت رهبری اورتگا، جبهه ساندنیستی را رها کرده و جنبش نوسازی ساندنیست‌ها (MRS) را تشکیل دادند. [۱۱].

کلیسای پر قدرت

همکاری و رابطه بسیار نزدیک کلیسای



قدرت خود را تغییر دهد. او برای کسب قدرت در انتخابات تصمیم گرفت تا در جبهه‌ی مخالفان سیاسی خود شکاف ایجاد کند. در نیکاراگوئه به خاطر فساد گسترده در میان مقامات مملکتی، حتی قدرتمندترین شخصیت‌های کشور همیشه نیاز به حمایت مخالفین خود را احساس می‌کردند. سنت قدیمی انعقاد پیمان‌های مخفی سیاسی با مخالفین که انقلاب بر آنها نقطه‌ی پایان گذاشته بود، دوباره حیات تازه‌ای یافت. اورتگا با کنترل کامل حزب خود، این امکان را داشت که با رقبای خود پیمان‌های سیاسی مخفی را منعقد کند و قواعد عادی دموکراسی را دور بزند. او در طی چند مرحله و بر اساس شم سیاسی قوی خود توانست در این راه موفقیت‌های زیادی به دست آورد.

آرنولدو آلمان یکی از شخصیت‌های مهم سیاسی که به فساد متهم شده بود، و دانیل اورتگا که از سوی دخترخوانده‌ی خود متهم به آزار جنسی بود در اولین پیمان خود، شرایط لغو مصونیت روسای جمهور را تغییر دادند تا در عمل لغو مصونیت آنها به دو سوم آرا نمایندگان مجلس نیاز داشته باشد. طبق یک تغییر قانونی، روسای جمهور و معاونان آنها مادام‌العمر عضو مجلس ملی شدند. با اضافه کردن نمایندگان احزاب به دفتر بازرسی کل جمهوری این نهاد را به یک نهاد سیاسی بدل کردند و با توجه به قوانین جدید آن از یک نهاد برنده، به ابزاری در دست سیاستمداران مبدل شد. همچنین با افزایش تعداد قضات عالی و نیز شورای عالی انتخابات، هم قوه‌ی قضاییه و هم نهاد انتخابات در عمل، در کنترل دو حزب بزرگ کشور تحت رهبری اورتگا و آلمان قرار گرفتند. در ادامه برای آن که امکان به چالش کشیدن دو حزب بزرگ بورژوازی و ساندنیستی بسیار کم شود، امکان ورود احزاب جدید به پارلمان را بسیار

مشکل نمودند. در نهایت شرایط انتخاب رئیس‌جمهور را نیز تغییر دادند. بنا بر شرایط جدید امکان رئیس‌جمهور شدن با کسب ۴۰ درصد آرا و یا فقط ۳۵ درصد تحت شرایط معینی (اختلاف بیش از ۵ درصد با نفر دوم) ممکن شد. جالب آن که قانون اساسی کشور در دوران حکومت ریاست‌جمهوری خود اورتگا به تصویب رسیده بود اما بنا بر شرایط جدید وی به جرح و تعدیل آن پرداخت.

در سال ۲۰۰۲ نیز اورتگا در شرایطی که رئیس شورای عالی انتخابات که فرد بسیار نزدیکی به کاردینال اوباندو و متهم به فساد بود را نجات داد و با رد اتهام فساد علیه او به رهبری کلیسا کمک بزرگی کرد. اورتگا به این نتیجه رسیده بود که باید با کلیسا همکاری نزدیکی را آغاز کند. اما در آن زمان کلیسا هنوز رابطه بسیار نزدیکی با حزب لیبرال حاکم داشت و نیازمند کمک‌های موقتی او نبود.

جبهه ساندنیستی تحت رهبری اورتگا به این نتیجه رسیده بود که به تنهایی نمی‌تواند اکثریت آرا را کسب کند اما اگر رای مخالفین تقسیم می‌شد، می‌توانست با بیش از ۳۵ درصد آرا به پیروزی رسد. اورتگا نیاز داشت با برخی از مخالفان سیاسی خود پیمان‌های سیاسی ببندد. اورتگا راضی نمودن کلیسا را یکی از مهم‌ترین وظایف خود قلمداد کرد. او از این که کلیسا در هر انتخاباتی تمام تلاش خود را برای شکست وی به کار می‌بست، کاملاً خسته شده بود. دخالت اوباندو براوو در مسائل سیاسی باعث شده بود که مردم از او در کنار اورتگا و آلمان به عنوان «رهبر سوم» نام ببرند. از نظر جبهه‌ی ساندنیست حزب لیبرال فقط به خاطر رابطه‌ی نزدیک خود با کلیسا توانسته بود در طی چند دوره در قدرت باقی بماند.

اما با گسترش اتهامات فساد بر علیه رهبران حزب لیبرال،

نارضایتی از دفاع بی قید و شرط کلیسا از حزب لیبرال در میان مردم بیشتر شد. از سوی دیگر رهبری کلیسا خود یکی از عوامل فساد اقتصادی در کشور محسوب می‌شد به طوری که برخی از رهبران بورژوازی برای جلوگیری از نارضایتی مردم هم بر علیه حزب لیبرال و هم کلیسا، از واتیکان درخواست تعویض رهبری کلیسای نیکاراگوئه را نمودند. این موضوع باعث شد که هم در حزب لیبرال‌ها شکاف ایجاد شود و هم رهبری کلیسای نیکاراگوئه موقعیت خود را در خطر ببیند. از سوی دیگر پاپ مشروعیت کلیسا را در خطر دید و کاردینال معروف نیکاراگوئه را مجبور به بازنشستگی قبل از موعد نمود. درست در چنین شرایطی اورتگا تصمیم گرفت که خود را به رهبری کلیسا و اوباندو و با وجود بازنشستگی نزدیک کند. بازنشسته شدن کاردینال بزرگ به معنی از بین رفتن قدرت او در کلیسا نبود.

از طرف دیگر اورتگا خود در موقعیت خطرناکی قرار داشت و با بندبازی در سال ۲۰۰۵ راه‌های حزبی انتخاب رقبیان سیاسی معروف در درون حزب به عنوان کاندیدای ساندنیست‌ها در انتخابات ریاست‌جمهوری را بست. از سوی دیگر رتوریک ضدامپریالیستی و طبقاتی حزب رنگ باخت و رتوریک عشق و صلح جایگزین آن شد. حتی رنگ صورتی جایگزین رنگ‌های سرخ و سیاه که مهمترین سمبل جبهه بودند، گشت.

قدم دیگر برای آرام کردن کلیسا ازدواج رسمی اورتگا در یک کلیسا با شریک زندگی‌اش روزاریو موریلو پس از بیست و هفت سال زندگی مشترک، بود [۱۲]. اما این اقدام به هیچ وجه کافی نبود. چند سال قبل از آن، در سال ۲۰۰۳ تجاوز به یک دختر خردسال نه ساله اهل نیکاراگوآ در کوستاریکا و پیامدهای سیاسی آن بحث در مورد درستی سقط جنین درمانی و چه کسی می‌تواند از این

قانون برای سقط جنین استفاده کند، مسئله‌ی سقط جنین را در مرکز توجه قرار داده بود. کلیسا تصمیم گرفت با منع کامل سقط جنین راه مباحث آینده در این مورد را «برای همیشه» ببندد. از سوی دیگر این آزمایشی برای «صداقت» اورتگا در عمل محسوب می‌شد. درست قبل از انتخابات ۲۰۰۶ شدیدترین قانون سقط جنین دنیا، که هر گونه اقدام به سقط جنین را غیرقانونی قلمداد می‌کرد- حتی اگر سقط جنین به مرگ مادر منتهی می‌شد، یا به خاطر تجاوز، زن تصمیم به سقط نوزاد می‌گرفت...به رای گذاشته شد و جبهه ساندنیست‌ها به آن رای داد. پس از آن به هنگام انتخابات ریاست جمهوری، اوباندو و براوو کاردینال بازنشسته از «بازگشت پسر» (منظور اورتگا) به آغوش گرم خانواده سخن گفت و اورتگا توانست حمایت کامل کلیسا را به دست آورد. از سوی دیگر اختلاف در میان بورژوازی منجر به آن شد که اورتگا بتواند با ۳۸ درصد آرا دوباره به قدرت برسد.

باید اضافه کرد که حتی در ابتدای انقلاب در زمان حکومت ساندنیست‌ها، آنها هیچگاه سقط جنین را قانونی نکردند و آن طبق معمول گذشته غیرقانونی باقی ماند. اما کلیسا خواهان سخت‌تر کردن قانون سقط جنین بود، به عبارت دیگر باید سقط جنین درمانی که از نظر کلیسا راه «فرار قانونی» برای سقط جنین را باز می‌گذاشت، نیز غیر قانونی می‌شد. این بدان معنی بود که اگر پزشکی زایمان را برای زندگی مادر خطرناک تشخیص می‌داد یا اینکه زنی در اثر تجاوز باردار شده بود، حق سقط جنین را حتی با توصیه متخصصان درمانی از دست می‌داد. تصویب این قانون قرون وسطایی با حمایت دانیل اورتگا ده روز قبل از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۶ صورت گرفت. باید در نظر داشت که زنانی که منابع مالی کافی در

اصلاحات موفقیت‌آمیزی برای بهبود وضع فقرا به تدریج این اصلاحات نیز از نفس افتادند. اصلاحات عمومی باعث شد که وضعیت زنان نیز تا حدی بهتر شود، اما فساد حزبی، سقط جنین دموکراسی در نیکاراگوئه، خیانت به دستاوردهای آزادی‌خواهانه‌ی خود ساندنیست‌ها بود. طبق قانون اساسی ۱۹۸۷ که در زمان اولین ریاست‌جمهوری خود اورتگا به تصویب رسیده بود، هیچ کس اجازه نداشت بیش از دو بار رئیس‌جمهور شود. بنابراین اورتگا اجازه شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۱ را نداشت، اما جبهه‌ی ساندنیست با تغییر قانون، با دلیل مسخره‌ی قانون عدم اجازه کسب پست ریاست‌جمهوری بیش از دو بار با پرنسپ «برابری فردی» همخوانی ندارد، قانون را عوض کرد. پس از آن نیز بسیاری از محبوب‌ترین و قدیمی‌ترین مبارزان جنبش ساندنیست‌ها، مخالفان دیگر به کنار، هر از چندی در شرایط بحرانی به مجازات‌های سنگین زندان محکوم شده و می‌شوند.

۴

نتیجه

در ایران خمینی و همه‌ی طرفداران ولایت‌فقیه به این نتیجه رسیدند که برای حفظ منافع نهاد روحانیت، توسعه دین، بسط اخلاق اسلامی و نیز «بهبود وضع مستضعفان» ولایت فقیه بهترین داری درد است. فجایع چنین «راه‌حلی» بلافاصله پس از انقلاب کاملاً روشن شد. بنابر آنچه گفته شد، حتی احزاب و نیروهای مسیحی که در پی استقرار یک دولت دینی نیستند بلکه خواهان حفظ و گسترش اخلاق دینی در جامعه هستند، به انحاء مختلف با حقوق تثبیت‌شده‌ی زنان که پس از سال‌ها مبارزه کسب شده‌اند، نیز مشکل دارند و بر خلاف رتوریک دموکرات‌منشانه خود، در عمل سعی به محدود کردن این دستاوردها - بهبود به کنار - دارند. بنابراین نباید دچار توهم برابری‌طلبی به ویژه در شرایط بحرانی شد.

تجربه‌ی انقلاب نیکاراگوئه و مقایسه‌ی آن با انقلاب ایران نشان می‌دهد که با وجود یک مبارزه مسلحانه‌ی طولانی، مشارکت نیروهای مخالف رژیم سوموزا در یک ائتلاف وسیع پس از انقلاب، اصلاحات عمیق اجتماعی و تلاش برای حل اختلافات حزبی از طریق انتخابات دموکراتیک در ابتدای انقلاب امید تازه‌ای را در دل بسیاری ایجاد کرد. این واقعیت خود پاسخ محکمی است به آنهایی که به دست گرفتن قدرت توسط چپ‌گرایان در هر جای دنیا را مترادف با استقرار حکومت ترور قلمداد می‌کنند. متأسفانه این تصویری است که در بسیاری از موارد توسط چپ‌گرایان سابق تبلیغ می‌شود. با این حال به خاطر کاستی‌های غیرقابل انکار در درون جبهه ساندنیست‌ها به عنوان عامل اصلی داخلی، جنگ کثیفی که از سوی آمریکا بر علیه حکومت جدید به راه انداخته شد، فشار کلیسا و بورژوازی، خروج نیروهای چپ از جبهه‌ی ساندنیست، تحولات مثبت در جامعه ابتدا متوقف و پس از چندی به عقب رانده شدند.

جناح اورتگا نشان داد که حتی یک حزب چپ‌گرا که برای رسیدن به قدرت حاضر است بسیاری از خطوط قرمز خود را کنار گذارد و قوانین دموکراتیک را زیر پا نهد با سرعت باورنکردنی می‌تواند جامعه را به سرایش سقوط هدایت و بسیاری از دستاوردهای گذشته را محو کند. تجربه نیکاراگوئه نشان می‌دهد که حتی یک دولت چپ‌گرا نیز می‌تواند به خاطر همکاری با کلیسا، حافظ منافع و اهداف کلیسا تحت لوای مبارزه با امپریالیسم و یک حکومت در ظاهر سکولار باشد. جبهه‌ی کنونی ساندنیست که خود را وارث جنبش‌های دموکراتیک در نیکاراگوئه تلقی می‌کند، خود شعار «سوموزاگرایی بدون سوموزا» را به

اختیار داشتند، همیشه می‌توانند برای سقط جنین به کشورهای دیگر سفر کنند. این قانون در درجه اول زنان فقیر را نشانه گرفته بود. پس از تصویب قانون سخت سقط جنین پاپ بندیکت موضع قاطع نیکاراگوئه را در این مورد ستود. در مقابل فمینیست‌ها و اتحادیه‌ی اروپا از تصویب چنین قانونی به شدت اظهار تاسف نمودند. اورتگا توانست انتخابات ریاست‌جمهوری را از سال ۲۰۰۶ به بعد در اختیار خود گیرد.

بسیاری اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که پس از بازگشت دوباره جبهه‌ی ساندنیستی به قدرت به سختی می‌توان آن را در زمره‌ی احزاب چپ قرار داد. اورتگا بعد از کسب مقام ریاست‌جمهوری، تبلیغات وسیعی بر علیه جنبش فمینیستی به عنوان گروهی از «لزبین‌ها، پدوفیل‌ها، و طرفداران سقط جنین» که هدف خود را از بین بردن خانواده هسته‌ای نیکاراگوئه قرار داده‌اند، به راه انداخت؛ به رسانه‌های مستقل حمله کرد، برخی از آنها را خرید و فعالیت سازمان‌های مستقل رسانه‌هایی را که منتقد دولت بودند را محدود و یا ممنوع نمود.

البته دولت به‌ویژه در دوره‌ی اول - یعنی ۲۰۱۱-۲۰۰۶- برای خانواده‌های فقیر نیکاراگوئه برنامه‌های موفقیت‌آمیزی را به اجرا گذاشت. اما از این دوره به بعد، جبهه ساندنیستی از برخی از مزایای اجتماعی برای کمک به حامیان خود استفاده می‌کند و منتقدان خود را از این مزایا محروم می‌سازد. این یکی از استراتژی‌های پایدار اورتگا برای حفظ طرفداران خود و ایجاد یک مشروعیت انتخاباتی و نه اصلاحات عمیق اجتماعی در جامعه و توانمندسازی اقشار فقیر است. مسلماً آمریکا و برخی از همسایگان خواهان گذاشتن نقطه‌ی پایان بر حکومت جبهه ساندنیستی هستند، اما به ویژه پس از انتخابات ۲۰۱۶ اورتگا فقط از رتوریک ضدامپریالیستی و ضد سرمایه‌داری برای به اجرا گذاشتن اقدامات نئولیبرالی استفاده می‌کند. ایالات متحده خواهان به قدرت رساندن یک نیروی محافظه‌کارتر در نیکاراگوئه است، اما این به معنی چپ‌گرا بودن حکومت فعلی نیکاراگوئه که در سال ۲۰۱۸ موج اعتراضات مردم را به خاک و خون کشاند - که آن نیز یادآور اعتراضات ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ ایران بود- نیست.

ممکن است این پرسش بسیار به جا در دفاع از جبهه ساندنیستی را مطرح کرد: ممنوعیت کامل سقط‌جنین در کشورهای دیگر آمریکای لاتین چون شیلی، السالوادور و جمهوری دومینیکن نیز وجود دارد. در کشورهایی چون برزیل، آرژانتین، یا مکزیک نیز با حضور قوانین بسیار سخت سقط جنین، زنان از حق طبیعی تصمیم در مورد بدن خود محروم هستند. چرا باید جبهه ساندنیستی را در این مورد شمتات کرد؟ چرا نباید چپ‌گرایان شیلی، مکزیک یا برزیل را مورد سرزنش قرار داد؟ پاسخ بسیار روشن است. در آن کشورها چپ‌گرایان باعث تصویب یک قانون ارتجاعی نشدند. در نیکاراگوئه یک قانون سخت یک صد ساله که استثنائات مشخصی داشت راه را برای نجات جان یک زن فقیر، کمی باز گذاشته بود، اما در نیکاراگوئه این جبهه ساندنیست بود که موجب تصویب یک قانون ارتجاعی‌تر شدند. در شیلی درست در همان زمانی که جبهه‌ی ساندنیست به قانون منع کامل سقط جنین رای دادند، در دوران ریاست‌جمهوری میچل باچله برای تغییر قانون سقط جنین تلاش شد اما این تلاش به شکست انجامید. این یک واقعیت آشکار است که مسئله سقط جنین در آمریکای لاتین به خاطر نفوذ کاتولیسم (و رشد مسیحیت انجیلی در برزیل) یک مشکل بزرگ برای جنبش زنان محسوب می‌شود. اما در همه این کشورها چپ‌گرایان در جهت رهایی زنان تلاش می‌کنند و نه بالعکس.

مارکس در خانواده‌ی مقدس گفته بود «میزان رهایی زنان، معیاری طبیعی برای همگان است». پس از پیروزی اورتگا، و به اجرا گذاشتن

اجرا گذاشته است. [۳۱]

سرنوشت ساندنیست‌ها و فدائیان با وجود فرسنگ‌ها فاصله و اختلاف اشتراکات معینی را به نمایش می‌گذارد. اولی به قدرت رسید و برای کسب قدرت مجدد هر گونه همکاری با نیروهای مذهبی را لبیک گفت، دومی هیچگاه به قدرت نرسید، اما برای همکاری با نیروهای مذهبی خود را به آب و آتش زد. هر دو به اهداف اولیه خود پشت کردند اما اولی بر مسند قدرت، دومی در آرزوی رسیدن به آن.

توضیحات

[۱]- هاشم آغاچری در یکی از درس‌گفتارهای خود تعریف می‌کند که قبل از انقلاب از سید علی خامنه‌ای برای بحث و گفتگو با دانشجویان مذهبی دعوت کرده بود. در جلسه‌ی مزبور خامنه‌ای از دانشجویان در مورد کتاب «دن آرام» شولخوف پرسیده بود. او به ویژه جلد اول آن را یکی از بهترین رمان‌های دنیا تلقی می‌کند. خامنه‌ای در آن زمان به خاطر پیپ کشیدنش معروف بود اما کشیدن پیپ در دوران مبارزه با رژیم شاه از سوی دانشجویان اسلامی قابل هضم نبود و «طاغوتی» قلمداد می‌شد. آغاچری برای دفاع از خامنه‌ای «مجبور» شده بود که به دروغ بگوید دکتر به خاطر «باد فتق؟» کشیدن پیپ را تجویز کرده بود. بنا به گفته‌ی دیگران، خامنه‌ای یک پای ثابت در جلسات روشنفکران در خراسان در پیش از انقلاب بود.

[۲]- بازدید هولیوود یک برنامه خبری تلویزیونی است که اخبار حوادث و افراد مشهور را پخش می‌کند. در ویدئویی که در سال ۲۰۱۶ یک ماه قبل از انتخابات ریاست‌جمهوری پخش شد، ترامپ تلاش خود برای فریفتن یک خانم متاهل را تشریح می‌کند. این ویدئو سروصدای زیادی در جریان انتخابات ایجاد کرد و موجب تفرقه در میان مسیحیان طرفدار وی شد.

[۳]- لازم به یادآوری است که همه‌ی مسیحیان انجیلی خود را محافظه‌کار نمی‌دانند. به عبارت دیگر آنها در ایالات متحده طیف بزرگی را شامل می‌شوند. در این نوشته، منظور از مسیحیان انجیلی بخش بزرگی از این مسیحیان که طرفدار کسانی چون جری فالول هستند می‌باشد. از این رو در اینجا با اغماض مسیحیان انجیلی و بنیادگرا یکسان انگاشته شده است. این که باید بین «طرفداران زندگی» و «طرفداران انتخاب» تمایز قائل شد خود بحث دیگری است.

[۴]- در سال ۱۹۶۹ وقتی که خانم نورما مک کوروی برای بار سوم حامله شد تصمیم به سقط جنین گرفت اما او در تگزاس زندگی می‌کرد و سقط جنین در این ایالت فقط زمانی ممکن بود که جان مادر در خطر می‌بود. به این دلیل، وی بر علیه دادستان وقت در تگزاس به نام هنری وید اعلام جرم نمود. در پرونده دادگاه از خانم نورما مک کوروی با نام مستعار جین رو یاد می‌شد به خاطر این نام مستعار، پرونده نام «رو در برابر وید» (Roe versus Wade) را به خود گرفت. دادگاه عالی در سال ۱۹۷۳ حق را به خانم جین رو داد که به معنی دادن حق انتخاب برای سقط جنین به زنان آمریکایی بود.

[۵]- باید تصریح نمود که حزب لیبرال سوئد نزدیکی بیشتری با احزاب چپ در این مورد داشت. ضمناً، سیاست پرداخت مبلغ بسیار کم پول به زنانی که از بچه‌های کوچک خود در خانه مراقبت می‌کردند، دچار چرخش‌هایی در عرض ۶۰ سال اخیر شده است. در دهه ۱۹۶۰ زمانی که سهم زنان شاغل هنوز اندک بود، حزب سوسیال‌دموکرات سوئد خواهان پرداخت کمک‌هزینه‌ی مراقبت از فرزندان به خانواده‌ها بود اما در آن زمان احزاب بورژوازی مخالف پرداخت چنین کمک‌هزینه‌ای

بودند. بین دو دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ بیش از نیم میلیون از زنان سوئد جذب بازار کار شدند. ناگهان هم حزب سوسیال دموکرات و هم احزاب بورژوازی در مورد کمک‌هزینه مراقبت از کودک تغییر موضع دادند. احزاب محافظه‌کار خواهان پرداخت پول به زنان برای ماندن در خانه و مراقبت از کودکان خود شدند و سوسیال‌دموکرات‌ها پرداخت چنین کمک‌هزینه‌ای را «تله‌ای» برای نگاه‌داشتن زنان در خانه قلمداد نمودند.

[۶]- برای مقابله با اتهام «تله‌ای برای زنان» برای کمک‌هزینه یاد شده، احزاب بورژوازی عنوان کردند که چنین کمک‌هزینه‌ای لزوماً به زنان پرداخت نمی‌شود، نکته‌ای که به لحاظ نظری درست اما از نظر عملی بی‌اهمیت بود. در سوئد کمک‌هزینه‌ی کودک و نیز کمک‌هزینه مراقبت از کودکان خردسال به طور اتوماتیک به مادر پرداخت می‌شد، مگر این که مادر از این حق خود می‌گذشت و والدین به طور مشترک اعلام می‌کردند که کمک‌هزینه‌های مربوطه می‌بایست به جای مادر به پدر پرداخت می‌شد، چیزی که بسیار به ندرت اتفاق می‌افتاد. به عبارت دیگر هدف اصلی، باقی ماندن زنان در خانه برای تربیت بچه بود.

[۷]- کارفرمایان معتقد بودند بنا بر قرارداد رسمی استخدام ماماها، یکی از وظایف آنها، به جز زایمان، در شرایط ضروری سقط‌جنین می‌باشد و کسانی که به هر دلیلی- از جمله دلایل وجدانی- حاضر به انجام وظایف خود نیستند باید یا استعفا دهند و یا به علت خودداری از انجام‌وظیفه از کار اخراج شوند. «اتحاد دفاع از آزادی» این پرونده حقوقی را در شعبه‌های مختلف محلی، ملی و نهایتاً اروپایی که سال‌های متمادی طول کشید به دادگاه کشاند و در همه آنها شکست خورد.

[۸]- این به معنی آن نیست که در این حزب افراد انسان دوست حضور ندارند. در گذشته برخی از افراد سرشناس این حزب به پنهان کردن مهاجرین غیرقانونی می‌پرداختند، اما بسیاری از این افراد امروز سکوت اختیار کرده‌اند و یا از حزب جدا شده‌اند.

[۹]- می‌توان هم وسعت نیروهای شرکت‌کننده در شورای حکومت و هم طول عمر آن را با شورای انقلاب ایران مقایسه کرد. شورای حکومتی ۳۳ نفره نیکاراگوئه متشکل از گروه‌های بسیار متفاوتی در جامعه بود و طیف گسترده‌ای از مخالفان رژیم قبلی را در بر می‌گرفت. در ایران خمینی حتی حاضر نبود که طالقانی را به شورای انقلاب دعوت کند و به خاطر فشار زیاد مجبور به دعوت از او شد. می‌توان همکاری چند ساله در نیکاراگوئه را با عمر دولت موقت مهدی بازرگان که نه ماه بود، مقایسه کرد. ریاست جمهوری بنی‌صدر کمتر از یک و سال و نیم طول کشید. ضمن آن که بازرگان و بنی‌صدر نیروهای مذهبی نزدیک به خمینی بودند.

[۱۰]- همکاری چامورو با جبهه ساندنیست‌ها طولانی مدت نبود، وی به خاطر کاراکتر رادیکال برخی از اصلاحات انقلابی و نیز نزدیکی به اتحاد شوروی، پس از مدت کوتاهی از شورای موقت کناره‌گیری کرد اما هیچگاه به جبهه کنترها که با حمایت آمریکا با دولت انقلابی جدید می‌جنگیدند، نپیوست. چامورو در سال انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۰ کاندیدای مشترک همه‌ی مخالفین جبهه آزادی‌بخش ملی ساندنیست بود و توانست با شکست اورتگا به اولین رئیس‌جمهور زن در نیکاراگوئه بدل شود.

[۱۱]- از ۹۳ عضو ساندنیستی پارلمان فقط دو نفر در جبهه اورتگا باقی ماندند. از میان آنها ۳۵ نفر به حزب جدید پیوستند. به همین خاطر دوستان سابق جریان اورتگا را «دانیلیستا» به جای «ساندنستا» نامیدند. MRS ، پس از چندی نام خود را به Unamos تغییر داد.

داود مهدوی‌زادگان، ۱۳۹۴، فقه سیاسی در اسلام رهیافت فقهی در تاسیس دولت اسلامی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی روح‌الله خمینی، ؟، صحیفه نور جلد ۲۰)

استکھلمیان، ۲۰۲۲، چارلی ویمرز نماینده حزب دمکرات‌های سوئد در پارلمان اروپا خواستار واکنش در سطح اتحادیه اروپا علیه ایران شد، تارنمای استکھلمیان

استکھلمیان، ۲۰۲۲، دو ایرانی تیار از سوی حزب دمکرات‌های سوئد به پارلمان راه یافتند، تارنمای استکھلمیان

رضا جاسکی، ۱۳۹۶، آزادی دینی در پرتو آمار، تارنمای رادیو زمانه کارل مارکس، ۱۳۵۸، خانواده مقدس

[۲۱] - در سال ۱۹۹۸ دختر خوانده اورتگا، زوایلامریکا موریلو، دانیل اورتگا را متهم به آزار جنسی نمود، اما مادر وی یعنی روزاریو موریلو از دانیل اورتگا حمایت کرد. شایعه است که به خاطر حمایت موریلو از اورتگا، او توانسته است مناصب مهم حزبی و دولتی را کسب نماید. باید اضافه کرد در زمانی که اورتگا به آزار جنسی متهم شد به خاطر گذشت زمان و نیز مصونیت پارلمانی اورتگا، امکان تعقیب قانونی او وجود نداشت.

[۳۱] - اصطلاح «Somocismo sin Somoza» قبل از انقلاب نیکاراگوئه مرسوم شد. کلیسا و بخش اعظم بورژوازی نه خواهان ادامه حکومت سوموزا بودند و نه از جبهه ساندنیستی طرفداری می‌کردند. آنها برای ایجاد یک حکومت میانه که بسیاری از سیاست‌های حکومت وقت را ادامه می‌داد اما سوموزا در آن جایی نداشت، تلاش می‌کردند.

منابع:

Adam Kotsko, 2018, The political theology of trump, n+1

Tara Isabella Burton, 2018, The biblical story the Christian right uses to defend Trump, Vox

Daniel Silliman, 2015, Christian fundamentalism is a capitalist construct, Salone

Anne Rumberger, 2022, The making of the evangelical anti-abortion movement

Marit Widman, 2006, Vem utnyttjar vårdnadsbidrag?, Uppsala universitet

Daniel Swedin, 2022, Kristdemokrater del av global rörelse mot abort, tidningen Arbetet

Jeffrey L Gould, 2021, What the Sandinists won in Nicaragua, jacobin.com

Kenneth E Morris, 2010, Unfinished revolution, Lawrence hull books

Courtney Desiree Morris, 2018, Ortega on trial, jacobin.com

Frances Hagopian, 2008, Latin American Catholicism in an age of religious and political pluralism, Comprative politics

Einar Brentzen, 2012, Region and politics in Nicaragua, Iberoamericana

رضا جاسکی، ۱۴۰۰، چند اتفاق ساده، تارنمای اخبار روز

رضا جاسکی، ۱۴۰۱، چرا حجاب؟، تارنمای اخبار روز

رضا جاسکی، ۱۴۰۱، زن و نواندیشان دینی، تارنمای اخبار روز

رضا جاسکی، ۱۴۰۱، در باره پراگماتیسم، تارنمای اخبار روز

محسن حیدریان، ۱۳۹۰، تصویر یک جارختی بر دیوار، تارنمای بی‌بی‌سی

زنان پیش‌قراول گذار به ایران آینده هستند!

مصاحبه امید اقدمی از فصلنامه نروا با دکتر مهرداد درویش پور جامعه‌شناس و کنشگر سیاسی



یک: دستاوردها و درس‌های جنبش زن، زندگی، آزادی چیست؟

مهرداد درویش پور: این یک جنبش همگانی علیه استبداد دینی حاکم است که رنگ زنورانه در آن البته نیرومند است و هم از این رو نام «نخستین انقلاب فمینیستی جهان» را به خود گرفت. هرچند گرایش‌های محافظه‌کار و مردسالار مایلند رنگ زنانه‌ی آن را کمرنگ کرده یا تنها از آن استفاده ابزاری کنند و آن را بیشتر همچون یک جنبش ناسیونالیستی جلوه دهند. اما واقعیت این است که میزان آزادی جامعه را باید از میزان آزادی زنان آن جامعه فهمید و این جنبش خواست‌های زنان ایران را از یک گفتمان نظری به یک شعار و خواست فراگیر بدل کرد. جنبش «زن، زندگی، آزادی» در پی گسترش آگاهی جنسیتی و مبارزات زنان ایرانی در طول چهار دهه‌ی گذشته علیه حجاب اجباری، کنترل سکسوالیته‌ی زنان، گسترش خشونت علیه زنان و ستم و تبعیض‌های جنسیتی شکل گرفت. البته زنان گروه‌های اتنیکی تحت ستم، همجنس‌گرا، طبقات پائینی با ستم چندگانه‌ای روبرو هستند. باین همه این زنان جوان در میان گروه‌های اجتماعی گوناگون بودند که «محرومیت نسبی» بیشتری را احساس کرده و به حرکت درآمدند. سطح توقع و آگاهی جنسیتی بیشتر در زنان جوان به ویژه تحصیل کرده انگیزه بیشتری به آنان برای ایستادگی در برابر نظام و هنجارهای آن داده است. از این رو این نه‌تنها طغیانی علیه جمهوری اسلامی، بلکه علیه ارزش‌ها، عادات و نگاه پدرسالار اسلام‌گرایانی است که با عقب‌مانده‌ترین رویکردها زندگی زنان را در اجتماع و خانواده و زندگی روزمره رقم زده‌اند.

جنبش زن، زندگی، آزادی در اعماق ذهن و روان جامعه تاثیر گذاشته و ایدئولوژی‌ها و فرهنگ مردسالارانه را به موقعیت دفاعی رانده است. این جنبش ضد تبعیض، توانست با ایجاد همبستگی عمومی، بر بسیاری از گسل‌های طبقاتی، جنسی، جنسیتی، سنی و اتنیکی و حاشیه و مرکز و حتی برخی گسل‌های سیاسی نیز غلبه کند. نه تنها مردانگی واپس‌گرا را به عقب راند و ارزش‌های برابری جنسیتی و ضد تبعیض را فراگیر کرد، بلکه یک تاثیر مهم دیگر هم در سطح جهانی برجای گذاشت. این جنبش توانست پیش‌دآوری‌های غرب‌محورانه را هم به چالش بکشد. تا به امروز زنان سفید و طبقه‌ی متوسط غربی به عنوان مظهر برابری و فمینیسم شناخته می‌شدند و زنان جهان سوم قربانیان منفعل و عقب‌افتاده‌ای به شمار می‌رفتند که باید به دست خواهران بزرگ‌تر (زنان اروپایی) رها شوند. اما اکنون می‌بینیم که بزرگ‌ترین جنبش فمینیستی جهان در ایران شکل گرفته و حالا این جهان است که دارد از انقلاب زنانه‌ی ایران می‌آموزد. این که زنان ایران چگونه به کنشگر و پیش‌قراولان جنبشی همگانی تبدیل شده‌اند تنها ناشی از واکنش در برابر ایدئولوژی زن‌ستیز جمهوری اسلامی نیست، بلکه برخاسته از این واقعیت است که زنان در فاز پسین مدرنیته، در اکثر حوزه‌های اجتماعی در سطح جهان به پیش‌قراولان ارزش‌هایی همچون صلح، مراقبت، رفاه،

محیط زیست، تبعیض‌زدایی و... بدل شده‌اند.

این جنبش، نگاه مرکز محور در داخل ایران به زنان گروه‌های اتنیکی تحت ستم همچون قربانی منفعل و «عقب مانده» را نیز به چالش کشاند. افزایش پررنگ زنان کردستان و بلوچستان در اعتراضات اخیر تنها جلوه‌ای از این حقیقت است. این جنبش به یمن حضور پررنگ زنان و جوانان حتی گرایش‌های واگرایانه جدایی طلبانه اتنیکی تحت ستم را نیز به عقب راند. گرایشی که بیشتر بازتاب اقتدارگرایی «مردانگی رقیب» گروه‌های فرودست اتنیکی در رقابت با اقتدارگرایی قیم‌گرایانه «مردانگی هژمونیک» در میان ناسیونالیسم فرادست به شمار می‌رود. به جای آن تنش‌ها، امروز میل به همبستگی متکثر پررنگ تر شده است. همچنین این جنبش به افسانه‌ی نیاز به رهبری قیم‌گرا همچون جلوه‌ای از مردسالاری پایان بخشید و نشان داد مردم ایران بهترین ناجیان آن سرزمین هستند و ضمن استقبال از حمایت بین‌المللی به قیم داخلی یا خارجی نیاز ندارند.

خلاصه بگویم سیاسی‌تر شدن جامعه، فراگیرتر شدن گفتمان ساختارشکنی و گذار انقلابی از نظام، مشارکت بیشتر زنان و جوانان و برجسته شدن ضرورت «فمینیزه شدن سیاست و تبعیض‌ستیزی در همه‌ی پهنه‌های سیاسی و اجتماعی و حقوقی، بروز یک انقلاب فرهنگی و سکولار علیه ارزش‌های استبداد دینی مردسالار در ایران، پررنگ‌تر شدن حضور گروه‌های اتنیکی تحت ستم، گسترش هنجار ضد قیم‌گرایی و اتنوریته‌گرایی و معنا یافتن همبستگی متکثر همچون تنها راه همپوشی جنبش‌های اجتماعی گوناگون، فعال‌تر شدن جامعه‌ی چند میلیونی ایرانی در خارج از کشور در همبستگی با مردم ایران، جلب حمایت بی‌نظیر و گسترده‌ی جامعه‌ی جهانی از این جنبش و تشدید فشار به جمهوری اسلامی از جمله دستاوردهای این جنبش است. ایران هرگز به نقطه‌ی پیش از آغاز این جنبش بر نخواهد گشت و دستاوردهای آن نه فقط آینده نظام بلکه کل اپوزیسیون را نیز رقم زد و بر تحركات آن افزود.

یک- چه خطراتی جنبش اعتراضی زن، زندگی، آزادی را تهدید می‌کند؟

مهرداد درویش پور: سرکوب وحشیانه‌ی این جنبش هم نشانگر ترس حاکمان و هم اراده‌ی آن‌ها برای درهم شکستن این جنبش است. این سرکوب وحشیانه می‌تواند مانع از تداوم و شعله‌ور شدن این جنبش در کوتاه مدت شود و نقش بازدارنده‌ای ایفا کند. حتی بیم آن می‌رود که با سرکوب گسترده شاهد روند طالبانیزه شدن هرچه بیشتر سیاست‌های نظام و توسل به روش‌های داعشی گونه‌ای باشیم که در

و اقتدارگرایی نوینی است که در شعارها و نوع رفتار آن کاملاً هویدا است. آنان اگر موفق شوند جنبش مستقل زن، زندگی آزادی را بدون شک به عقب خواهد راند یا مسخ خواهند کرد. همچنین بخت گذار مسالمت‌آمیز از نظام را کم‌رنگ‌تر خواهند کرد. مردانگی هژمونیک و اقتدارگرا را قوت خواهند بخشید و به قطبی شدن هر چه بیشتر جامعه و از جمله افزایش تنش‌های اجتماعی یاری خواهند رساند. در آن صورت بیم آن می‌رود که نابردباری نسبت به دگراندیشان شدت گرفته و شکاف درون اپوزیسیون بیشتر شود. این گمانه‌زنی بدبینانه درباره فردای احتمالی نیست بلکه از همین امروز شاهد برخی جلوه‌های آن که نگرانی‌های عمیقی در میان مخالفان نظام ایجاد کرده است هستیم. البته سیاست ما نباید دامن زدن به قطبی شدن جامعه حول جمهوری یا سلطنت باشد، بلکه منزوی کردن گرایش‌های افراطی به‌ویژه راست افراطی می‌بایست در مبارزه علیه جمهوری اسلامی و برای دموکراسی اولویت یابد.

آلترناتیوسازی توسط قدرت‌های خارجی و با همکاری نیروهای ایرانی، تنها اعتبار این جنبش را خدشه‌دار کرده و دست حکومت در سرکوب آسان‌تر این جنبش را باز می‌گذارد. البته کاهش دامنه‌ی مبارزات در داخل در افزایش حس استیصال و امید بستن به قدرت‌های خارجی را افزایش داده است. اما با برآمد دوباره‌ی جنبش داخل کشور، اینگونه گرایش‌ها می‌توانند بیشتر به حاشیه رانده شوند. اضافه کنیم کسب حمایت بین‌المللی از این جنبش و مردم ایران یک حرف است و تلاش برای به رسمیت شناخته شدن توسط قدرت‌های خارجی همچون آلترناتیو قدرت سیاسی حرف دیگری است که این دومی می‌توان این جنبش را به عقب رانده و مانع از گسترش میلیونی آن شود.

چهارم - جنبش اعتراضی زن، زندگی، آزادی در وضعیت کنونی به کدام سو می‌رود؟ برای حمایت و تقویت و نیز کمک به تداوم جنبش اعتراضی، نیروهای سیاسی داخل و خارج چه رویکردهایی را می‌توانند اتخاذ کنند؟

مهرداد درویش پور: آینده‌ی این جنبش برای من معلوم نیست. اما می‌دانم جنبش زن، زندگی، آزادی بیش از هر زمان دیگر به یاری نیازمند است. جلب حمایت بین‌المللی در دفاع از مبارزات داخل به جای آلترناتیوسازی، کمک بزرگی به این جنبش است. برآمد صدای سوم در داخل و خارج از کشور متمایز از طرفداران نظام پیشین و کنونی در تعمیق گفتمان دموکراسی نقش بسیاری کلیدی دارد. می‌بایست درعین حال در چند حوزه‌ی دیپلماسی بین‌المللی، فعالیت‌های حقوق بشری و سازماندهی تظاهرات و همگرایی جمهوریخواهان صدای سوم را در داخل و خارج از کشور تقویت کرد. علاوه بر آن باید برای گفتگو و تنظیم تفاهم‌نامه‌ی ملی برای جلوگیری از حذف یکدیگر و تضمین گذار مسالمت‌آمیز بین تمام گرایش‌های سیاسی اپوزیسیون تلاش‌های گسترده‌ای را آغاز کرد. بدون بسیج همه‌ی نیروها، گذار از این نظام غیر ممکن است. اما بدون فاصله‌گیری از سیاست حذفی و برجسته شدن صدای مستقل سوم در وانفسای رواج پوپولیسم راست، بخت دست‌یابی به دموکراسی سراسری بیش نخواهد بود!

جریانی به‌ویژه در خارج از کشور می‌کوشد، شعارهای جنبش زن، زندگی، آزادی را به انحراف بکشاند. نخست با شعار مرد، میهن، آبادی تلاش کرد صدای مردسالار را در برابر این جنبش پررنگ کند. سپس با ناسیونالیستی قلمداد کردن آن تلاش برای به بیراهه کشاندن آن داشت. در آخر رودربایستی را کنار گذاشت و با شعار «رهبر ما پهلویه هرکی نگه اجنبیه» نشان داد حرف حسابش چیست. بیم آن دارم که شدت‌گیری این صدا به رویارویی عربان آن با جنبش متکثر زن، زندگی، آزادی منجر شود و در صورت موفقیت یکسره آن را خفه کند. هم از

جریان مسمومیت گسترده‌ی مدارس دخترانه افراطی‌ترین گرایش‌های اسلام‌گرا در مظان اتهام آن قرار گرفته‌اند. آیا این امر نوعی انتقام‌گیری از زنان و دختران جوان است که پیش قراول این جنبش به شمار می‌روند یا تلاش برای تعطیلی مدارس دخترانه است یا انگیزه‌ی دیگر در پس آن نهفته است پرسشی است که پاسخ آن برای من روشن نیست. به هر رو این درجه از خشونت وحشیانه در سرکوب این جنبش و گام‌های بعدی نظام می‌تواند در کوتاه‌مدت با تولید ترس مانع از تداوم و گسترش روزمره‌ی اعتراضات شود و حمایت احتمالی قشر خاکستری از این اعتراضات را هزینه‌دار کند.

به علاوه نگرانی‌های ضد آرمانی و هراس از آینده‌ی ایران و سوریه‌ای شدن کشور که نظام مبلغ سرسخت آن است، می‌تواند دست کم به خانه‌نشینی گروه‌های بزرگتری از جامعه منجر شود. هنوز بر ما روشن نیست نقش‌های طرح‌ریزی شده یا پنهانی دیگر نظام برای عقیم کردن این جنبش چیست. گفتمان اصلاح‌طلبی به نقد مرده است و اصلاح‌طلبان حتی برای نجات خود هم که شده خوب است نظیر موسوی به رویکردهای ساختارشکن و گذار از نظام بیاندیشند. البته روشن است که هر گذاری به دموکراسی نمی‌انجامد. تکیه بر قهر و خشونت یا تلاش برای بازگشت به گذشته، تلاش برای مصادره به مطلوب کردن این جنبش به نفع اقتدارگرایی نوین یا پیگیری سیاست «رژیم پنج» با تکیه بر قدرت‌های خارجی و آلترناتیوسازی در خارج از کشور فرایند گذار به دموکراسی را دشوارتر می‌کند. رویکردهایی که با جان و روان جنبش زن، زندگی، آزادی که به شدت متکثر و خواهان یافتن «راه حل داخلی» اما بیرون از نظام برای یک انقلاب مسالمت‌آمیز است، متفاوت است و می‌تواند این جنبش را به بیراهه بکشاند یا مسخ کند.

همچنین برخی از خصوصیات این جنبش پیامدهای متضاد دارند. برای نمونه‌ی رهبری غیر متمرکز، و خودانگیختگی جنبش زن، زندگی، آزادی گرچه در کوتاه‌مدت ضربه‌پذیری آن را دشوار می‌سازد، اما در درازمدت می‌تواند به فرسایش یا ناکارایی جنبش بدل شود. البته انتشار منشور توسط ۲۰ تشکل صنفی و فرهنگی در داخل کشور با تمام کم و کاستی‌های آن نشان داد این فرایند محتوم نیست و جنبش از پتانسیل‌های درخوری به سمت هدفمندتر عمل کردن برخوردار است.

وانگهی نه تنها با کاهش گسست نسلی و جنسیتی و کاهش شکاف‌های اجتماعی بلکه با ورود مبارزات به فاز اعتصابات صنفی و سیاسی، انقلاب زن، زندگی، آزادی می‌تواند با یک انقلاب معیشتی تمکیل شود که در آن صورت بخت گسترده‌تر شدن اعتراضات وجود خواهد داشت. البته انقلاب ایران شباهتی به انقلاب‌های کلاسیک ندارد. خصلت موجی و زنجیره‌ای آن که با نوسانات و فراز و فرود همراه است و در هر دوره موضوع معینی به برآمد بسا گسترده‌تر آن منجر می‌شود را نباید نادیده گرفت.

سه - سیاست آلترناتیوسازی بخشی از اپوزیسیون راست نزدیک به جریان‌های محافظه‌کار و افراطی ایران در خارج از کشور که به جای تکیه به مردم عمده اتکایش به قدرت‌های خارجی برای تحمیل هژمونی خود به مردم ایران است می‌تواند چه تبعاتی بر روی مبارزات زنان، جوانان و معترضین در ایران بگذارد؟

مهرداد درویش پور: این گرایش البته یک دست نیست. بخشی از آن در پی تقویت گفتمان لیبرال دموکراتیک است، اما گرایش غالب در پی تقویت اندیشه‌های مردسالار، قیم‌گرا، اولترا ناسیونالیستی، گذشته‌گرا

این رو بر آنم تمام طرفداران برابری جنسیتی، دموکراسی و پلورالیسم،
رفع تبعیض و عدالت اجتماعی باید محکم در برابر آن ایستادگی کنند
تا جنبشی رو به آینده در داخل ایران را به گذشته‌گرایی که تنها در
خدمت تحکیم یکی از اقتدارگرایانه‌ترین اشکال مردسالاری است، سوق
ندهند!





دانشمندان عیان کرد.

پارادایم شیفت چیست

و در چه زمینه‌هایی امکان بروز می‌یابد؟

اشکپوس طالبی، روان‌شناس

پیشگفتار:

پارادایم Paradigm در فارسی در معانی و مفاهیم مختلفی به کار رفته است. بعضی آن را به معنی سیستم و بعضی به معنی طرح و فضای زندگی و فکری و بعضی هم به معنی شرایط موجود زیست انسانی، تعریف کرده‌اند. شرایطی که ما در آن زندگی می‌کنیم و رفتار و احساسات و مناسبات خود را شکل می‌دهیم.

حدود ۶۰ سال پیش در سال ۱۹۶۰ میلادی، فیلسوف و فیزیکدان آمریکایی Thomas Kuhn این طرح و فکر را وارد علوم کرد و به عنوان یک فرضیه علمی منسجم، برای توضیح رشد و تکامل علوم به کار برد. او مفاهیم علمی ناکامل و نارسا و علم کامل و رشد یافته را در بررسی تاریخ علوم به کار برد. این نگاه در پنجاه سال گذشته به علوم اجتماعی و آموزش و پرورش و اقتصاد نیز گسترش یافت و سپس در روان‌شناسی هم مورد اقبال قرار گرفت.

چون در کتاب خود The structure of scientific revolution یعنی ساختار انقلاب علمی، که در سال ۱۹۶۲ به چاپ رساند به کلید واژه‌ی خود conceptual scheme یا مفاهیم بنیادی در تاریخ علوم بسیار تکیه می‌کرد. ایشان چندین پارادایم علمی را لیست می‌کند که هر کدام بنا به بحران‌های درونی خود به تغییر بنیادی یا پارادایم شیفت تن داده‌اند، که مشهورترین این‌ها به قرار زیر هستند:

۱- فیزیک بطلمیوسی که زمین را مرکز عالم می‌دانست و دورانی طولانی جهان‌بینی انسان را نسبت به هستی و طبیعت، تحت نفوذ خود داشت.

۱- تئوری کپرنیک که بر شناخت بطلمیوسی خط بطلان کشید و ثابت کرد که خورشید مرکز عالم و مرکز منظومه شمسی است و ستاره‌ها و سیارات دیگر با نظم و فاصله‌ی مشخصی به دور خورشید می‌چرخند.

۲- سپس، تئوری قوه‌ی جاذبه و فیزیک نیوتونی که در یک دوره، فیزیک و شناخت انسان را از ماده و حرکت و فاصله را زیرورو کرد و درک علمی دانشمندان را کاملاً دگرگون نمود.

۳- تئوری جان دالتون یا Atomic theory که قدرت شناخت انسان را تا ذره‌های اتم پیش برد و روابط درونی اتم‌های درون ماده را برای

۴- تئوری تکامل انواع چارلز داروین و یا Evolution theory که نگاه انسان را به مبدا خلقت و آفرینش و راز بقای جانداران را در یک دوره تکاملی برشمرد و اصل تنازع بقا و سازگاری موثر با محیط برای ادامه‌ی حیات و انتخاب طبیعی (natural selection) را تئوریزه کرد.

۵- تئوری نسبیت آلبرت انیشتین که درک ما را از فاصله‌ها و حرکت، دقیق‌تر از سابق پیش برد و تئوری نیوتون را تکامل بخشید.

۶- و در این اواخر هم تئوری کوانتوم میکانیک که باعث پارادایم جدید در فیزیک و میکانیک شده است.

۷- در علوم پزشکی Germ Theory و در زیست‌شناسی Gene theory که به genome map و شمارش ژن‌های انسان منجر شد که با شناخت دقیق‌تر ژن‌ها، علم بیولوژی را قادر کرد تا رابطه‌ی ژن‌ها را با بیماری‌های پیچیده روشن کرده و از آن‌ها جلوگیری کند.

اما این تغییرات بنیادی در انقلاب علمی و رو به تکامل فقط در حوزه‌ی علوم محض مثل فیزیک و بیولوژی محدود نشد و کاربرد تئوری پارادایم شیفت به علوم اجتماعی، سیاست، روان‌شناسی، بیزینس و تعلیم و تربیت هم کشیده شد. «لذا پارادایم شیفت به تغییر و یا چالش ساختاری در چارچوب موجود (status que) اطلاق شد که وضعیت موجود یا کهنه، در عمل بازدهی خود را از دست می‌داد و ضرورت دگرگونی همه‌جانبه الزامی و گریزناپذیر می‌شد.»

تداخل فرهنگی و ارتباط دانشمندان به علت چاپ و کشف نیروی بخار و سهولت مسافرت انسان‌ها و تداخل و ارتباط فرهنگی را باعث شد.

انتشار تفکرات و عقاید دانشمندان در دسترس همکاران و دیگران قرار می‌گیرد و یک نوع هماهنگی و برخورد عقاید در زمینه‌ی یک زندگی اجتماعی و فضای اندیشه و شناخت فراهم می‌شود که گاهی این دوره را دوره‌ی **collaboration** یا **partnership** هم گفته‌اند. مثلاً وقتی که کوپرنیک ثابت کرد که زمین جزئی از منظومه‌ی شمسی است و مرکزیت عالم را ندارد، یک تغییر یا **shift**= در نگاه انسان در مورد جهان هستی و فیزیک و علم بطلمیوسی به وجود آمد که به یک پارادایم تبدیل شد. در پارادایم همه‌چیز عادی و نورم می‌شود و تمام عناصر درون سیستم چه جزء و چه کل با هم هماهنگی دارند و سال‌های زیادی طول می‌کشد تا گسیختگی و ناهماهنگی و بحران در درون سیستم یا درون پارادایم خود را نشان بدهد.

در علوم اجتماعی هم شاید بتوان گفت که وقتی انسان‌ها از جنگل‌ها به دشت‌ها و کنار رودخانه‌ها آمدند و در یک جا ساکن شدند و کشاورزی و ذخیره کردن مواد غذایی و با مبادله و ارزش آنها آشنا شدند، زندگی کشاورزی و کار روی زمین به یک پارادایم اجتماعی درازمدت تبدیل شد که در این چارچوب اجتماعی همه‌ی عناصر متشکله هم تعریف شده و پایدار ماند و تبدیل به **نورم** شد. نقش مرد و زن و فتودال و رعیت و خدا و کنیسه و مسجد و کلیسا هم مشخص بود و تغییر و یا **social mobility** هم به کندی پیش می‌رفت. مثلاً پسر خان هم خان می‌ماند و فرزند رعیت هم رعیت. در حقیقت پارادایم با کمترین گسست و با کمترین بحران به زندگی و موجودیت خود ادامه می‌داد و این پارادایم کشاورزی برای قرن‌های متوالی در اروپا و خاورمیانه و آسیا و ایران چارچوب مسلط بود. این مرحله را دوران نورم (**Norm**) هم گفته‌اند.

مرحله سوم - یا دوران گسیختگی‌ها و بحران‌ها که دکتر **Kuhn** این مرحله را **cri-sis time** نامگذاری می‌کند که نرم‌ها از هم می‌پاشند و ضرورت دوره‌ی گذار یا **tran-sition** فراهم می‌شود. در این دوران در پارادایم ناهماهنگی و ناکارآمدی و بحران پیش می‌آید و نشانه‌های گسیختگی در شاخصه‌های

ذهنی نسل‌ها و چه در بستر علوم و چه در ساخت فکری و شناخت و احساس فردی و چه در تغییر در مناسبات اجتماعی و فرهنگی لازمه‌ی زندگی دیروز و امروز شد و البته که نمی‌توان آن را ندیده گرفت.

این تغییر، ممکن است از داخل به بیرون و یا از بیرون به داخل و یا همگام هم باشد ولی **عمدتاً درون زاد است** و نه برون‌زاد. برای مثال شاید بتوان گفت که: میرزا حسن رشدیه هم، بنا به ضرورت درونی جامعه‌ی کهنه، در نگاه ما به آموزش و پرورش یک پارادایم شیفت ایجاد کرد که ما ایرانیان را هم از درون و هم از بیرون دچار دگرگونی کرد. و این **mini-paradigm** پس از صدواندی سال هنوز هم با افت‌وخیزهایی ادامه یافته است. و از آن زمان تا کنون آموزش و پرورش رسمی و غیر رسمی ما بر محور معلم مرکزی و کتاب مرکزی (**teacher center education**) پیش رفته است.

ورود به بحث:

با این مقدمه‌ی بلند، مبحث پارادایم را با استفاده از بخش سوم کتاب دکتر کیون در ۴ مرحله یا فاز بررسی می‌کنیم تا بتوانیم به ضرورت شیفت یا تغییر در پارادایم موجود در جامعه‌ی ایران برسیم.

مرحله اول - یا فاز پیشا پارادایم (pre- pa- radigm period)

این دوره‌ای بسیار طولانی بوده که جماعت‌های انسانی با دانشمندان خود جدا از یکدیگر زندگی می‌کرده‌اند و ارتباط اجتماعی و اشتراک اندیشه سیستماتیک را با یکدیگر نداشته‌اند (**no collaboration**). هر دانشمندی نگاه شخصی و بومی خود را نسبت به آسمان و زمین و خدا و دیگران در نقاط دیگر دنیا داشته و لذا امکان تداخل اندیشه‌های فلسفی و یا علمی و یادگیری متقابل وجود نداشته است. هر کس به تنهایی و جدا از دیگری حرف خودش را می‌زده و این وضعیت هم عادی جلوه می‌کرده است.

مرحله دوم - دوران به وجود آمدن پارادایم است که آن را دکتر **Kuhn** دوران **para-digm** نام نهاده‌اند که در تاریخ تطورات اجتماعی، این دوره را به وجود آمدن فرماسیون گفته‌اند. در این مرحله روابط اجتماعی و

این تغییر و تکامل پیش‌رونده، تغییر در نگاه ما به خودمان (**exploring our mind**)، و نگاه انتقادی ما به جهان هستی (**How we perceive the reality and how we behave within it**)، نگاه ما به دانش موجود و ساخت اجتماع و فرهنگ و نتیجتاً حتی نگاه مذهبی ما به آسمان را هم ممکن می‌کرد و در ما (هم به عنوان یک فرد یا یک جمع)، یک دگرگونی بنیادی هم ایجاد می‌کرد. یعنی برای رسیدن به فضای زندگی دیگر یا تولدی دیگر حتی در شعر و نگاه «فرغ فرخزاد» هم خود را نشان داد. این **ترانسفورماسیون** یا دوباره زاده شدن، در فرماسیون‌های اجتماعی هم به وقوع پیوسته تا به اینجا رسیده‌ایم. احتمالاً اولین بار یکصدواندی سال پیش با ورود مظاهری از مدرنیته با وقوع انقلاب مشروطه در ایران هم حادث شد و پارادایم کهنه شده‌ی «شاه و رعیت» به ساختار جدیدی تغییر یافت به نام «دولت و ملت» و قانون و مشروط کردن پادشاه و انتخابات آزاد و حقوق شهروندی و آزادی و برابری و آموزش همگانی و اجباری و مجانی را در پی داشت. این پارادایم تازه با نشیب و فرازها و چالش‌های فراوان تا دهه‌ی ۵۰ خورشیدی سرپا بود و البته نتوانست گسل‌ها و بحران‌های درونی این پارادایم را مدیریت کند و لذا نیاز به شیفت در پارادایم مطرح شد و این پارادایم شیفت، تغییر به جلو و درجهت رفع گسل‌ها و بحران‌های موجود نبود بلکه یک شیفت به عقب و یا یک **Regression** بود تا بر بحران‌ها و ناکارآمدی‌های موجود، چند صباحی پرده‌ی ساتری بیفکنند! که کلاً فضای فکر و احساس و مناسبات اجتماعی جدیدی مطرح شد که همه‌ی مناسبات و فرهنگ و اقتصاد و مظاهر زندگی را تحت تاثیر قرار داد و تلاش کرد تا انسان ایرانی را از زمین بکند و به آسمان و مشیت الهی وصل کند که در نهایت انسان ایرانی نه آسمانی شد و نه زمینی ماند، بلکه در میان زمین و فضا معلق ماند و هنوز که هنوز است این سرگردانی ادامه دارد. این پارادایم رو به عقب هم از هر جهت گسیختگی‌ها و بحران‌های کهنه را به اوج رساند و چنددهه نگذشت که بحران‌ها و گسل‌ها با شدت و حدت بیشتر، در جای‌جای جامعه خود را نشان دادند و ناکارآمدی همه‌گیر و غیر قابل کنترل شد.

در جامعه‌ی ما بار دیگر ضرورت یک تغییر در پارادایم احساس شد.

نیاز به تغییر و ضرورت نو شدن چه در فضای

از مدل معلم مرکزی به دانش آموز مرکزی و از آنجا به Network Centered Education تغییر در پارادایم می کند.

بنیادی در ساختار موجود یا para-digm shift

مثال ها:

پارادایم شیفت در روان شناسی:

اولین تکانه و یا شیفت در روان شناسی توسط دانشمند آلمانی بنام Wilhelm Wundt در سال ۱۸۷۹ صورت گرفت که روان شناسی از بطن فلسفه زاده شد. از آن تاریخ تا سال ۱۹۸۶ حدود ۱۰۰ سال طول کشید تا در روان شناسی تغییر بنیادی دیگری رخ دهد و روان شناسی کهنه، نو شود که از کلی گویی فروید به جزیی نگری و تحقیق علمی در ساختار مغز و احساسات و هیجان های مشخص انسان ها و ارتباطشان با رفتار مشخص شوند. pattern ration in the microstructure of cognition یا الگوی جدید که به explo-ration in the microstructure of cognition یا کشف ریزه کاری های دستگاه شناختی انسان معروف است، آرام آرام به مدل جهانشمول Bio-psycho-social مدلی رسید که نشان دهنده ی عوامل سه گانه ی رفتار یا فعالیت های روانی انسان همیشه در تاثیر متقابل عوامل زیستی، اجتماعی و روانی است و از دوالیسم دکارتی «ذهن و روان» و ناخودآگاه و خودآگاه فرویدی گذشت و به روان شناسی علمی امروز neuro-psycho-logy رسید. در اینجا لازم است که به نقش دانشمندان زیر در این پارادایم شیفت اشاره شود. Mc Clelland, Ruml-hart و Suzanne Bennett John-son رئیس انجمن روانشناسان آمریکا که در

در اجتماعات انسانی و تکامل ساختارهای اجتماعی، انقلاب صنعتی انگلستان و انقلاب اجتماعی فرانسه و یا انقلاب استقلال آمریکا گذار از پارادایم کهنه به پارادایم نو را الزامی می کند و بر بستر ناکارآمدی پارادایم کهنه نیاز به زایش و یا تغییر در پارادایم ضرورت پیدا می کند. انقلاب مشروطیت در ایران هم نوع زندگی و نوع نگاه ایرانیان را به آسمان و خدا و شاه و حقوق فردی دچار دگرگونی ساختاری می کند و جامعه ی ایران را به سرعت از یک جامعه ی روستایی و ایلی به یک جامعه ی شهری سوق می دهد. چرا که پارادایم کهنه جوابگوی نیازهای جدید نمی شود و بحران ها و عدم هماهنگی شرایط موجود را از عادی به غیر عادی فرا می رویاند.

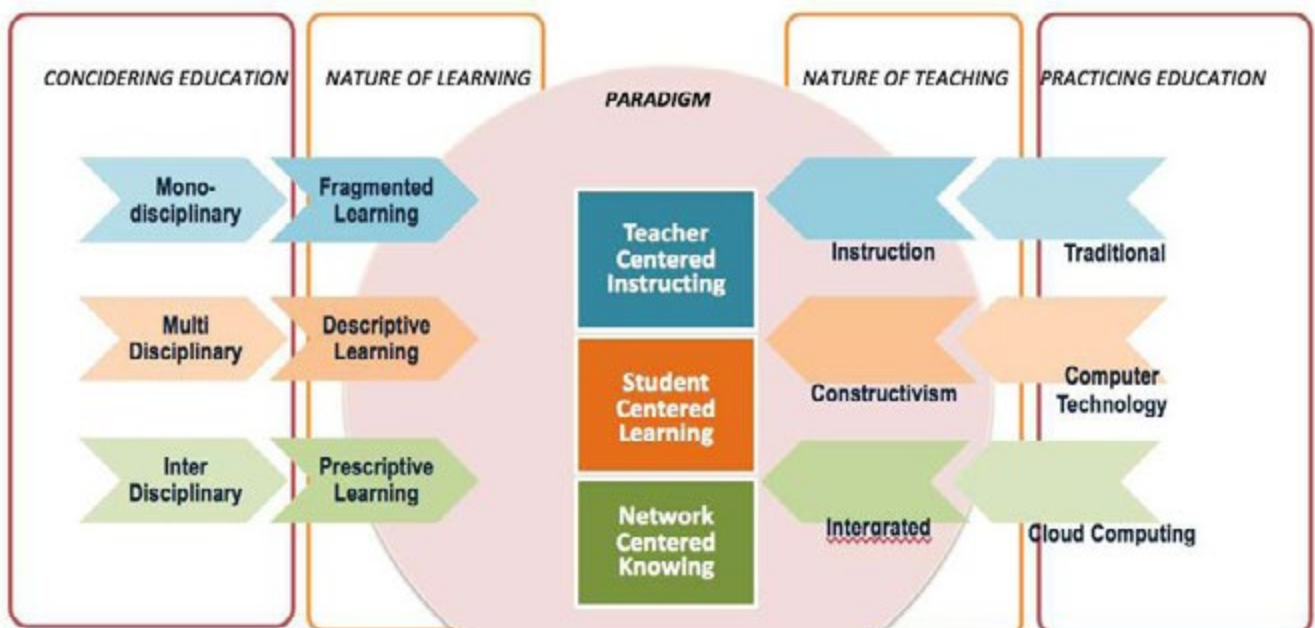
پارادایم شیفت در آموزش و پرورش

به نظر می رسد که در آموزش و پرورش ایران اولین پارادایم شیفت توسط میرزا حسن رشیدی در یکصدواندی سال پیش به وقوع پیوست و از آن زمان تا کنون تغییرات کمی و گاهی کیفی در این سیستم پیش آمده ولی پارادایم شیفت جدیدی رخ نداده است. در صورتی که در جوامع باز و رو به تکامل، آموزش و پرورش هم پایه پای علوم، تغییر و تکامل را می پذیرد و

پارادایم، بازدهی و کارآمدی اجرای پارادایم را نشان می دهند. شرایط از حالت عادی خارج می شود و بحران های انباشته شده و حل نشده نیاز به گذار را در دستور کار قرار می دهد و puzzle solution در دستور کار قرار می گیرد تا به قول دکتر کیون به مرحله puzzle resolution فرا رود. واضح است که پارادایم کهنه مقاومت کند و تغییر در پارادایم و تغییر در وضعیت موجود را بر نتابد.

اما بحران همه گیر می شود و در حوزه علوم، فیزیک، بیولوژی، پزشکی، تکنولوژی، اختراعات و کشفیات، هم گسیختگی و عدم هماهنگی ظاهر می شوند. وقتی که دانشمندان متوجه می شوند که راه حل های موجود برای حل مسایل پیچیده ی حاضر، جوابگو و کافی نیستند و تجربه ها شکست خورده اند، راه حل های جدیدی مطرح می شوند که تحقیقات کهنه را ناکارآمد می کنند. مثلا فیزیک انیشتین مطرح می شود و پارادایم فیزیک نیوتون را تغییر می دهد. یا تئوری تکامل انواع و تنازع بقا در زیست شناسی نگاه انسان را به انسان و گونه های حیوانی در طبیعت و ارتباط انسان با منشا خلقت را به طور بنیادی تغییر می دهد. در علوم اجتماعی و اقتصاد و سازمان دادن به اجتماعات انسانی هم این بحران ها سرریز می شوند. در سیاست و دیپلماسی، روان شناسی و تعلیم و تربیت و موسیقی و هنر هم انعکاس این بحران ها ظاهر و ضرورت تغییر روش های حل مسئله اجتناب ناپذیر می گردند.

مرحله ی آخر - تغییر در پارادایم و تغییر



این تغییر نقش مهمی داشته‌اند.

دگرگون شدن شرایط موجود را سبب می‌شوند.

ما هنوز در میانه‌ی راهیم. نشیب و فرازهای زیادی در این شیفت، خود را نشان خواهند داد ولی این نیاز به تغییر یا ضرورت پارادایم شیفت را سرایستادن نیست.

https://www.facebook.com/saved/?list_id=10225591538249694&referrer=SAVE
[DASHBOARD NAVIGATION PANEL](#)

سخنی کوتاه در مورد بحران‌های و گسل‌های امروز ایران:

مریلند (زنجران). آبان ماه ۴۰۱

جامعه‌ی متکثر ایران امروز با ده‌ها بحران اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، آموزشی و روانی درگیر شده است.

بزرگترین تضاد و یا گسل امروز ایران تضاد زندگی زمینی و زندگی آسمانی است. در سرتاسر ایران، فارغ از جنسیت، طبقه، قوم، زبان و نسل‌های متفاوت، نیاز به یک زندگی معمولی زمینی مطابق با زندگی مدرن امروز، فریاد زده می‌شود. مشکلات ریشه‌دار اقتصادی همراه با شکاف طبقاتی و فساد، جامعه را هم دچار آسیب‌های جدی کرده است. بحران‌های اقتصادی و اجتماعی، تعادل روانی و مناسبات اجتماعی و لاجرم امنیت روانی مردم را هم در بعد اجتماعی و شغلی و هم در بعد فردی و روابط خانوادگی، آسیب‌پذیر کرده‌اند. این تراماهای پی‌درپی، دستگاه روانی و شناختی انسان ایرانی را آسیب‌پذیر و شکننده کرده است و ضرورت یک آرامش دراز مدت اجتماعی-سیاسی و روانی را طلب می‌کند. شعار زن، زندگی، آزادی از ایران فرارفته و جهانی شده است. این خواست عمومی بسیار عمیق‌تر از درخواست‌های سیاسی و تغییر حکومت و یا مطالبات و حل بحران‌ها در چارچوب نظام جمهوری اسلامی است و در حقیقت نیاز به تغییر بنیادی در پارادایم موجود را فریاد می‌زند. جوانان و زنان پرچم این دگرگونی ساختاری و فرهنگی را به دست گرفته‌اند. اقوام و شهرها و شهرک‌ها از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، به جنبش و اعتراض برخاسته‌اند و در یک کلام موتور بزرگ به حرکت در آمده و بی‌قدرت‌ها احساس قدرت می‌کنند.

ترس‌ها فرو ریخته‌اند و امید و خشم دست‌دردست هم داده‌اند و گروه‌های مختلف و جدا شده‌ی مرده به هم پیوسته‌اند و گویی برای اولین بار همدیگر را پیدا کرده‌اند و برای اولین بار به توانایی‌های ذهنی و اجتماعی و روانی خود پی برده‌اند. البته که این کشف بزرگی است. ولی موتور کوچک هنوز به موتور بزرگ نپیوسته است. موتور بزرگ نقش بولدوزور عظیم الجثه‌ای را دارد که انرژی و قدرت تخریب و شکستن کوه و کمر را دارد اما این موتور بزرگ به راننده‌ی کار آزموده و ماهری نیاز دارد، به مهندس نقشه‌کش متبحری نیاز دارد، به تیم تدارکاتی مجهزی نیاز دارد تا کوه را بشکافد و جاده آسفالتی فردا را بسازد. موتور کوچک همان سازماندهی، و تیم رهبری و نقشه‌کش‌ها هستند که لنگ‌لنگان به دنبال موتور بزرگ به راه افتاده‌اند و هنوز نرسیده‌اند و با موتور بزرگ یکی نشده‌اند.

برای تغییر در پارادایم، هماهنگی، گذشت، اراده و از همه مهمتر اعتماد به اعضای تیم و همکاری تیمی ضرورت دارد. دکتر Kuhn خود در کتابش می‌گوید که **collaboration** و **team work** لازمه حل بحران و گسل‌های ساختاری درون پارادایم است که تغییر در پارادایم و



زن، زندگی، آزادی

ملیحه حیاتی

«بررسی شعار زن، زندگی، آزادی از منظر تاکید بیشتر بر زندگی روزمره و حوزه ی عمل آن در فضای داخلی کشور»

صرف نظر از ریشه‌ی تاریخی شعار «زن، زندگی، آزادی» که اولین بار توسط زنان کردستان ترکیه و به عنوان یک شعار سیاسی و اجتماعی به کار گرفته شد و پس از آن نیز در جنگ علیه داعش مجدد سر داده شد، این شعار اکنون در ایران سر منشا انقلابی شده که پس از کشته شدن مهسا امینی به دست ماموران گشت ارشاد و فقط به دلیل نداشتن حجاب مناسب بر اساس قوانین اسلامی جاری در کشور صورت گرفت. در این نوشتار اما این سه محور اصلی از منظری دیگر مورد بررسی قرار می‌گیرند که شامل: زن نماد برابری، تخریب زندگی روزمره و تنوع عقاید در ورای کسب آزادی است.

اگر به مجموعه‌ی مبارزات زنان در چهار دهه‌ی گذشته، یعنی از سر کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی و قوانین مصوب کشوری بر اساس تعبیر و تفسیر دینی از آن نگاهی بیاندازیم مشاهده خواهیم کرد که نخست از مبارزه علیه حجاب اجباری شروع شد. حجابی که زنان به تنهایی علیه آن به پاخواستند ولی به دلیل شرایط موجود آن زمان یعنی شرایط ایده‌آل‌گرایانه‌ی پس از انقلاب و تاکید بر اهداف بزرگتر، مداخله نکردن مردان در مساله‌ای که زنانه محسوب می‌شد و نیز جو مذهبی ایجادشده، نه تنها مورد حمایت قرار نگرفت بلکه سرکوب آن نیز با مخالفت مردم مواجه نشد. پس از آن نیز تصویب قوانین ضد زن از جمله: قصاص، ارث، حمایت از خانواده، طلاق، کودک‌همسری و بسیاری قوانین تبعیض‌آمیز در نگاه اول خیلی نظرها را به خود جلب نکرد. اما به تدریج این قوانین که دقیقاً هسته‌ی اصلی جامعه یعنی خانواده‌ها را هدف گرفته بود، همراه با جو خفقان و فشارهای مختلف، نمودار خود را ترسیم کرد. نموداری که در آن زنان نقش درجه‌ی دو و دوگانه‌ای را می‌بایستی از خود بروز دهند. نقش زنی محجبه و مبادی آداب مذهبی در جامعه و نقش کاملاً متضاد با آن در زندگی به اصطلاح زیرزمینی. در نقش دوم، زنان موجوداتی کاملاً مصرفی و جنسی تعریف شدند. زنانی که حتی با جسم و ظاهر خود نیز کنار نمی‌آیند و مرتباً در حال تغییر خود با آرایش و جراحی‌های زیبایی هستند. این نقش دوگانه البته از طرف خود رژیم و به منظور فروش کالاهای خود و نیز تعریف مذهب از زن و همچنین مشغول کردن جوانان و حتی نیروهای طرفدار خود به کشمکش‌ها و ایجاد تغییرات ظاهری بود. اما در واقع این سیاست مانند تیغ دولبه عمل کرد. چرا که آسیب‌های جدی به بدنه‌ی اصلی جامعه وارد کرد. زندگی دوگانه داشتن سر از پوسته‌ی زیرزمینی خود بیرون آورد و زنان خواهان رفع تبعیض‌ها و خصوصاً حجاب اجباری شدند. تبعیض‌هایی که ظاهراً موارد شخصی داشت به کل جامعه ارتقا پیدا کرد و زنان را کنار هم گرد آورد تا بتوانند درد مشترک را فریاد زنند.

موج‌های جدید جنبش‌های فمینیستی به دلیل وجود فضاهای مجازی باعث شد تا زنان ایرانی نیز، تعاریفی که از آن‌ها شده را مورد نقد قرار دهند. نگاه انسان بودن و انسانی زندگی انسانی زندگی کردن فرای مرد و یا زن بودن، دیدگاه توانمندسازی زنان، بحث‌های مردان و زنان فمینیست در قالب آنکه مسایل زنان فقط مختص آنان نیست و در مبارزات زنان به مردان بیشتری نیاز هست، هشتگ‌های می‌تو که تابوهای زیادی را شکست و نیز نگاه برابری‌طلبانه به تمامی جنسیت‌های موجود در جوامع، همه‌وهمه باعث ارتقا فکری و به چالش کشیدن تمامی نرم‌هایی شد که در ایران برای زنان و مردان تخریب شده است. همانجا است که می‌بینیم مردان روسری به سر کرده و عکس می‌گیرند، از زندانی شدن زنان و خواهران خود نه تنها شرمند و خجل نیستند که صدای آنها می‌شوند و در کنار زنان روسری‌ها را بر چوب می‌زنند و از آنها در مقابل گشت ارشاد حمایت می‌کنند و همراه آنان شعار «زن، زندگی و آزادی» را سر می‌دهند، چرا که در این شعار برابری جنسیتی نهفته است. چرا که در این شعار صدای ناشنیده‌ی مردان در تربیت مردسالارانه نهفته است. چرا که در این شعار نشان داده می‌شود که وقتی بخش بزرگی از جامعه زیر فشار مضاعف قرار بگیرد احاد جامعه آسیب‌پذیر می‌شود. «زن» در این شعار دقیقاً بر برابری زن و مرد تکیه دارد. بر همراهی آنها با هم و در کنار هم. اگر جامعه آن را فقط نگاهی یک‌طرفه می‌دید محال بود با این شعار همراهی کند. مرگ مهسا جرقه‌ای بود برای فریاد برابری‌خواهانه‌ی یک ملت.

اما چرا زندگی؟ چه نوع زندگی مد نظر این شعار است؟ مگر بر سر زندگی‌ها در ایران چه آمده که مردم به جای شعارهایی انقلابی‌تر و کلی‌تر به سراغ «زندگی» آمده‌اند؟ زندگی روزمره با تمام تعاریف آن یعنی: تکراری بودن، توالی داشتن، طبیعی بودن، بر اساس عادت بودن، خنثی بودن، بخش اصلی و کلید مولد زندگی ماست. همان بخشی که به ظاهر کسل‌کننده و روزمرگی نامیده می‌شود همین که مورد تهدید واقع شود انسان به دنبالش می‌گردد. تخریب زندگی روزانه در تروماها و فجایع بزرگ تاریخی و نیز کنترل شدید آن توسط رژیم‌های دیکتاتوری صورت می‌گیرد. پس از وقوع فجایع بزرگی همچون یازدهم سپتامبر و فروریختن برج‌های دو قلو بحث تخریب زندگی روزمره و واکنش مردم نسبت به آن و بازتاب آن در ادبیات جهان تقویت شد. رویکرد نویسندگان و شاعران به جای بیان آن فاجعه رویکردی به نموده‌ای

بسیار جزیی زندگی روزمره بود. مانند ساندویچ و یا فنجان قهوه‌ی ناتمام. در بحث جامعه‌شناسانه‌ی «زندگی روزمره» بر این نکته تاکید می‌شود که در شرایط غیر معمول و فجایع بزرگ انسان‌ها به‌طور ناخودآگاه به دنبال همان روتینی می‌گردند که در حالت عادی در پی تغییر مداوم آن بوده‌اند. همان زندگی روزمره‌ی بی‌اهمیت، ارزشمند و قابل مشاهده می‌شود. در فجایع و رویدادهای تروماتیک در واقع زندگی جاری و فاجعه در هم تنیده می‌شوند و انسان را به سمت همان امنیت زندگی روزمره سوق می‌دهد. مردم در ایران سالیانی است که از یک زندگی روزمره‌ی معمولی با تعاریف عمومی خود بی‌بهره بوده‌اند. زندگی که واقعا نمی‌دانند دستخوش چه فاجعه‌ای در فردا روز آن خواهد شد. این دغدغه‌ی همیشگی که شامل سرکوب مداوم، تحقیر، تغییرات اقتصادی رو به افول و دوگانگی زندگی است، باعث شده تا فریاد زندگی سر دهند. فریادی که از یکسو به معنی زنده ماندن است و از سوی دیگر به معنی داشتن یک زندگی روتین و زندگی روزمره‌ی عادی. زندگی که در آن هر روز سخن از دشمنان خیالی و تنش و تحقیر و مرگ و شکنجه نباشد.

بخش سوم این شعار یعنی «آزادی» مفهومی کلی و با نمود کامل سیاسی است. البته دو بخش دیگر هم کاملاً سیاسی هستند، چرا که در جهان کنونی حتی نفس کشیدن هم سیاسی است. اما در مفهوم کلی بسیار طبیعی است که مردم خواهان آزادی‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، جنسیتی، اقتصادی و فرهنگی باشند. آن هم وقتی که زیر فشار یک حکومت سرتا پا مسلح و زورگو و مستبد باشند. اما «آزادی» در این شعار با توجه به حرکت‌های نمادین و شعارهای سر داده شده در تظاهرات‌های خیابانی و دیوارنوشته‌ها رنگ و بوی دیگری دارد. مردم ایران در کنار هم شعارهای گوناگونی را سر می‌دهند و کمتر شاهد درگیری آنها با هم هستیم. چیزی که در اوایل انقلاب بسیار مرسوم بود. طبیعی است که ما ایرانیان در طول تاریخ هرگز تنوع احزاب، انتخابات آزاد، گزینه‌های متفاوت و رهبری متکثر را تجربه نکرده‌ایم و دقیقاً به همین دلیل و با توجه به انواع و اقسام اشکال مبارزه‌ای که مردم در این چهل و چهار سال تجربه کردند اکنون به دنبال تکثیر هستند و آزادی را در همین تنوع و تحمل یکدیگر می‌بینند. مطمئناً فضاهای مجازی و ارتباط با تئوری و انواع حکومت‌ها و ارتقا دانش عمومی به این مهم کمک شایانی کرده. زنان آزادی را برای مردان و مردان برای آنها قایل هستند. تابوی جامعه‌ی ال‌جی‌بی‌تی در میان جوانان شکسته شده و به آن‌ها حق وجود می‌دهند. به ازدواج سفید فقط به دلیل اقتصادی روی نمی‌آورند بلکه به دلیل حقوق برابر بدن دل بسته‌اند.

در مجموع شعاری که سرلوحه‌ی این بخش از مبارزات ایرانیان شده شعاری کاملاً منطبق با خواسته‌های آنان و آگاهی از آن خواسته‌ها است. شعاری که تبدیل به پرچم شده و مبنای آن بر برابری، زندگی طبیعی و آزادی همراه با تنوع عقاید و آرا است.

فوریه ۲۰۲۳





آسیب شناسی اپوزیسیون برون مرزی ایرانی در شرایط مداخله جویی امپریالیستی سهراب پیشری

دولت‌های غربی می‌دانند که همه‌چیز از جمله در ایران تابع میل و اراده‌ی آن‌ها نیست. از این رو در سیاست خود، طیفی از احتمالات مختلف را در نظر می‌گیرند که یک سوی آن توفیق مشی رژیم‌چنج یعنی سرنگونی کمابیش قهرآمیز جمهوری اسلامی است و سوی دیگرش، مهار حکومت ایران.

در همه‌ی سناریوهای در نظر گرفته شده از سوی بلوک امپریالیستی غرب در مورد ایران، وجود یک اپوزیسیون ایرانی طرفدار و تابع غرب به کار اجرای سیاست‌های مداخله‌جویانه امپریالیسم در قبال ایران می‌آید. حضور چنین اپوزیسیونی هم می‌تواند در صورت لزوم، پر کردن خلأ ناشی از فروپاشی احتمالی جمهوری اسلامی را تسهیل کند و هم برای شرایطی مفید است که معامله و چانه‌زنی با حکومت تهران مجدداً در دستور کار قرار گیرد. یک اپوزیسیون ایرانی مطیع غرب، در همه‌ی شرایط محتمل، ابزار موثری در پیشبرد مداخله‌جویی امپریالیستی در ایران است. با داشتن این ابزار، هم می‌توان در صورت امکان حکومتی طرفدار غرب در ایران به جای جمهوری اسلامی نشانند و هم می‌توان از جمهوری اسلامی امتیاز گرفت.

نسخه مکرون

طبق آنچه مسیح علی‌نژاد در گزارش دیدار خود با امانوئل مکرون رئیس‌جمهور فرانسه گفت، مکرون در این ملاقات بر ضرورت

همه‌ی موارد مهم سیاست جهانی، باید تابع مشی تعیین شده در واشینگتن باشند. در سیاست بین‌المللی می‌توان از اجرای یک سیاست واحد توسط این دولت‌ها سخن گفت.

در مورد ایران نیز اختلافات بروز یافته پس از خروج یک‌جانبه‌ی ترامپ از برجام، در جبهه‌ی قدرت‌های غربی جای خود را به سیاستی هماهنگ داده است. این سیاست بر اساس این ارزیابی تعیین می‌شود که حکومت ایران در جبهه‌ی چین و روسیه قرار دارد و با آن باید مانند عضوی از جبهه‌ی دشمن یا حداقل رقیب رفتار کرد. امروز سیاست‌هایی که غرب در قبال ایران در پیش می‌گیرد یادآور مشابه آن در مورد کشورهایی مانند بلاروس و ونزوئلاست، البته با تفاوت‌هایی. در مورد ونزوئلا، پس از آن که سیاست به رسمیت شناختن رئیس‌جمهور خودخوانده‌ی اپوزیسیون این کشور شکست خورد، جایگزین این سیاست هنوز کاملاً روشن نیست.

سخن گفتن از یک هدف ثابت و بلا تغییر در سیاست امپریالیسم در قبال ایران، خطاست.

نوشته‌ی حاضر، یک بررسی انتقادی وضعیت اپوزیسیون برون مرزی ایرانی در شرایطی است که قدرت‌های امپریالیستی می‌کوشند این اپوزیسیون را به ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های خود تبدیل کنند. این نوشته به وضعیت نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در درون ایران نمی‌پردازد، چرا که به عقیده نگارنده، پرداختن به مسائل نیروهای اپوزیسیون فعال در داخل کشور در صلاحیت خود آن نیروهاست و نه کسانی که از دور دستی بر آتش دارند.

امپریالیسم به دنبال چیست؟

این نوشته در شرایطی تحریر می‌شود که یک سال از جنگ اوکراین می‌گذرد. جنگی که روابط درونی بلوک امپریالیستی سازمان‌یافته در دولت‌های عضو ناتو و نیز برخی از دیگر دولت‌ها مانند ژاپن و استرالیا را تغییر داده است. به تعبیر جان کورن بلوم دیپلمات با سابقه‌ی آمریکایی، در شرایط جدید دیگر استقلال دولت‌های عضو بلوک نامبرده بی‌معنی شده است. این دولت‌ها عملاً پذیرفته‌اند که در

به تنهایی و از سوی دیگر، مسیح علی‌نژاد و حامد اسماعیلیون غالباً به اتفاق هم به چند پایتخت اروپایی سفر کردند. تا هنگام نگارش این سطور، طرف‌های ملاقات اعضای ائتلاف واشینگتن نه نمایندگان دولت‌ها، که اعضای پارلمان بوده‌اند. پرنفوذترین عضو یک پارلمان غربی که در این دیدارها حاضر شده است، رابرت منندز رئیس کمیته امور خارجی سنای آمریکا بود که در میزگرد مونیخ شرکت کرد، البته با این تذکر که با همه‌ی کسانی که از نظر او مدافع دموکراسی در ایران محسوب می‌شوند، دیدار می‌کند. تذکر منندز، گیرنده‌ی کمک‌های انتخاباتی مالی هواداران مجاهدین خلق، پاسخی مستقیم به علی‌نژاد بود که در همان نشست مونیخ خواهان قطع دیدارها با مجاهدین خلق به عنوان رقبای ائتلاف واشینگتن در ادعای نمایندگی مردم ایران شده بود.

رانت رسانه‌ای

از مهمترین وسایل اعمال نفوذ امپریالیستی در اپوزیسیون ایران، رانت رسانه‌ای است. شبکه‌های تلویزیونی ایران اینترنشنال، من و تو، صدای آمریکا و بی‌بی‌سی فارسی، به مهم‌ترین اهرم‌ها برای طرح چهره‌ها، شعارها و تبلیغات اپوزیسیون غرب‌گرای ایرانی تبدیل شده‌اند. بودجه‌های چندده‌میلیون‌دلاری و در درازمدت حتی چندصد میلیون دلاری این رسانه‌ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم از سوی امپریالیسم تامین می‌شوند. نقش عربستان سعودی در تامین این بودجه‌ها، با این منافاتی ندارد که سیاست این رسانه‌ها در پایتخت‌های قدرت‌های امپریالیستی و به‌ویژه واشینگتن و لندن تعیین می‌گردد.

در جریان اعتراضات سال ۱۴۰۱ در ایران، رانت رسانه‌ای چندین ساله به سود بخش غرب‌گرای اپوزیسیون ایرانی ثمر داد و گروه‌هایی مانند سلطنت‌طلبان را به بالاترین سطح از شناسایی در طول دهه‌های گذشته ارتقا داد. در سال‌های اخیر، هیچ کنش و اظهار نظر رضا پهلوی نبوده است که در شبکه‌های چهارگانه‌ی نامبرده در بالا بازتاب وسیع نداشته باشد.

در کنار رضا پهلوی، رانت رسانه‌ای همچنین نصیب کسانی مانند مسیح علی‌نژاد شده است که فاصله‌ی یک خبرنگار - کنشگر اصلاح‌طلب تا مدافع دو آتشی رژیم پنج را به سرعت برق و باد طی کردند. علی‌نژاد به‌ویژه از هنگام ریاست جمهوری ترامپ روابط نزدیکی با دست راستی‌ترین محافل قدرت در آمریکا داشته است. بی‌پروا نیست که او بارها بارب و بی‌ربط به مناسباتش با مخالفان دولت‌هایی مانند روسیه و ونزوئلا اشاره کرده است. علی‌نژاد علاوه بر رانت رسانه‌ای، طبق اسناد دولتی ایالات متحده از کمک‌های مستقیم نهادهای دولتی این کشور نیز برخوردار شده است.

تاکتیک همه‌باهم

به‌ویژه پس از اشاره‌ها و رهنمودهای مستقیم سیاست‌مداران غربی، تاکتیک همه‌باهم از سوی عوامل مورد حمایت امپریالیسم در اپوزیسیون برون‌مرزی ایرانی در مرکز سیاست آنها قرار گرفت. آشکارترین و ناشایسته‌ترین بیان این تاکتیک در پیام ویدئویی گلشیفته فراهانی به کنفرانس واشینگتن آمد. فراهانی در سخنانش گفت حتی طرح سوال در مورد نوع نظام آینده ایران را باید خیانت به خون قربانیان سرکوب در ایران دانست.

تاکتیک همه‌باهم، چیزی نیست جز تکرار آن چیزی که به نام وحدت کلمه در آستانه انقلاب ۵۷ توسط روح‌الله خمینی و حواریونش در

وجود یک اپوزیسیون متحد به مثابه شرط جدی گرفته شدن مخالفان جمهوری اسلامی از سوی سران غرب تاکید کرده است. پس از این ملاقات، بر تلاش برای متحد کردن نیروهای مستعد اپوزیسیون برون‌مرزی ایرانی مطابق نسخه‌ی مکرون افزوده شد. در کنفرانسی که روز ۲۱ بهمن ۱۴۰۱ - دهم فوریه ۲۰۲۳ - در واشینگتن برگزار شد، مسیح علی‌نژاد به نمایندگی از سایرین و از جمله رضا پهلوی، وعده داد که تا اواخر فوریه یعنی اوایل اسفند، منشوری از سوی شرکت‌کنندگان در کنفرانس منتشر خواهد شد که علاوه بر علی‌نژاد و پهلوی، شامل حامد اسماعیلیون نیز می‌شود.

هنوز معلوم نیست برای کسان دیگری که نامشان در ارتباط با کنفرانس ۲۱ بهمن مطرح شد چه نقشی در ارائه منشور در نظر گرفته شده است. عبدالله مهدی رهبر یکی از جریان‌های استفاده‌کننده از نام کومله که نخست از او در کنار پهلوی و احمدی‌نژاد و اسماعیلیون نام برده شده بود، مانند شیرین عبادی و گلشیفته فراهانی به فرستادن یک پیام کوتاه ویدئویی اکتفا کرد یا نقشی فعال‌تر به او ندادند. علی کریمی حتی به صورت ویدئویی نیز ظاهر نشد و گلشیفته فراهانی گفت از جانب فوتبالیست معروف نیز سخن می‌گوید. نازنین بنیادی نیز علیرغم حضور فیزیکی در کنفرانس، نقش فعالی نداشت و بیشتر بدین اکتفا کرد که به نشانه‌ی تایید سخنان سایرین و به ویژه علی‌نژاد، سر خود را تکان دهد.

در کنفرانس واشینگتن، پهلوی و علی‌نژاد از ملاقات با مقامات دولت‌های غربی به عنوان گام‌های بعدی خود خبر دادند.

یک هفته بعد، رضا پهلوی، مسیح علی‌نژاد و نازنین بنیادی به همراه کریم سجادی‌پور گرداننده‌ی کنفرانس واشینگتن در یک میزگرد جانبی کنفرانس امنیتی مونیخ شرکت کردند، به این امید که به جایگاهی برسند که غربی‌ها مثلاً برای سوتلانا تیخانفسکایا نماینده‌ی به اصطلاح دولت در تبعید بلاروس قائل شده‌اند. کنفرانس امنیتی مونیخ از مهمترین گردهمایی‌های نمایندگان قدرت‌های امپریالیستی برای سخن گفتن به ویژه در عرصه‌های نظامی است. امسال جنگ اوکراین موضوع اصلی آن بود. تصادفی نیست که سخنگویان اپوزیسیون غرب‌گرای ایرانی تقریباً از هر فرصتی برای اشاره به کمک تسلیحاتی جمهوری اسلامی به روسیه استفاده می‌کنند و خود را متحد و حامی اوکرایین در جنگ با روسیه می‌نامند. از نظر امثال علی‌نژاد و پهلوی، نشان دادن پرچم اوکرایین در کنار پرچم ایران، کلیدی برای باز کردن در کنفرانس‌هایی مانند همایش مونیخ به روی اپوزیسیون برون‌مرزی غرب‌گرای ایرانی است.

بدین ترتیب، راستای کلی سیاست غرب در قبال اپوزیسیون ایرانی مشخص شده است. به دنبال کنفرانس مونیخ، از سویی رضا پهلوی





به‌ویژه از سال ۱۳۶۰ به بعد، برای بخشی از چپ‌های ایرانی، جمهوری اسلامی حکم شر مطلق را یافت که باید به هر قیمتی از آن رهایی جست. این دسته از چپ‌ها، رادیکالیسم را این‌گونه تعریف کردند که گفتمان علیه جمهوری اسلامی تند و تیز بماند، درحالی‌که نقد نظام حاکم بر جهان به تدریج تحت‌الشعاع سیاست روز علیه رژیم فقها قرار گیرد. بسیاری از کمونیست‌های سابق که امروز از افراطی‌ترین توجیه‌کنندگان سیاست‌های امپریالیستی‌اند و در عین حال به خود می‌بالند که از آغاز دهه‌ی ۶۰ به بعد، هرگز از خواست سرنگونی جمهوری اسلامی کوتاه نیامده‌اند. برخی از آن‌ها هنوز خود را کمونیست می‌دانند اما ابایی ندارند از این که در گردهمایی‌هایی مانند تظاهرات ۲۰ فوریه مصادف با اول اسفند ۱۴۰۱ در بروکسل شرکت کنند و به سیاهی لشکر اپوزیسیون راست غرب‌گرا تبدیل شوند. در این تظاهرات پیام‌هایی از جرج بوش رئیس‌جمهوری اسبق آمریکا و مسئول کشتار صدها هزار نفر در جنگ‌های افغانستان و عراق، جان بولتون مدافع همیشگی حمله‌ی نظامی به ایران و دبیرکل فعلی ناتو خوانده شد. گردانندگان تظاهرات را علاوه بر چهره‌های راست‌گرا و سلطنت‌طلب بزرگ شده در رسانه‌هایی مانند من‌وتو و ایران‌اینترنشنال، برخی نمایندگان ایرانی‌تبار پارلمان‌های اروپایی تشکیل می‌دادند که در چند ماه اخیر، حمایت از اعتراضات ایران را وسیله کسب شهرت قرار داده‌اند.

آرمان جمهوریخواهی کل بخش به‌اصطلاح جمهوریخواه طیف همه‌باهم، چیزی نیست جز دموکراسی بورژوایی در شکل جمهوری، حتی اگر در حرف خود را چپ یا سوسیالیست یا کمونیست بنامند. اختلاف آنها با بازماندگان رژیم شاه در طرفداری از یک نوع نظام رایج در دموکراسی‌های غربی در مقابل گرایش به نوع دیگری از دموکراسی بورژوایی خلاصه شده است.

امروز این اختلاف نیز رنگ باخته است. می‌توان این اختلاف را کنار گذاشت، هر کس را که آن را یادآوری کند خائن نامید و در یک رنگین‌کمان یک‌رنگ، به آینده‌ای امید بست که یک نظام به اصطلاح متمدن با معیارهای غربی، جای جمهوری اسلامی را بگیرد. این است سکه رایج بخش بزرگی از اپوزیسیون برون مرزی ایرانی، و طرحی که باید به بهای جانفشانی مردم داخل کشور پیش رود.

دستور قرار گرفت. از تظاهرات تاسوعا و عاشورای زمستان ۵۷ به بعد، نمایندگان خمینی در تهران که بعدها معلوم شد افرادی شامل بهشتی، مطهری، باهنر و رفسجانی در میان‌شان مهمترین نقش‌ها را بر عهده داشتند، هر شعاری را به غیر از آنچه مورد تایید دستیاران خمینی بود، ممنوع و مذموم اعلام کردند.

امروز نیز کسانی که تلاش می‌کنند اپوزیسیون متحد مورد نظر غرب را در وهله‌ی اول در خارج از ایران سرهم‌بندی کنند، می‌خواهند با نفی هویت گرایش‌های سیاسی دیگر، همه‌ی اپوزیسیون نظام اسلامی را محدود به سرنشینان اتوبوسی نشان دهند که به تعبیر رضا پهلوی دیگران باید مسافر آن شوند.

تاکتیک همه‌باهم یک نشان مشخص هم دارد که بر فراز همه‌ی گردهمایی‌های ایرانیان در خارج از کشور در اهتزاز است: پرچم سه‌رنگ منقش به شیروخورشید، جایی که مصلحت باشد بدون تاج و در شرایط میداننداری انحصاری سلطنت‌طلبان، همراه با تاجی در بالای سر شیر. به‌ویژه از هنگام گسترش تظاهرات به حمایت از جنبش اعتراضی ۱۴۰۱ در ایران، پرچم شیروخورشید حضور مداومی در همه‌ی این گردهمایی‌ها داشته است. توزیع‌کنندگان این پرچم‌های گاه بسیار بزرگ، به عوامل خرده‌پای پخش این پرچم‌ها می‌گویند هر درآمدی از فروش این پرچم‌ها را می‌توانند در جیب خود بگذارند. حاملان این پرچم‌ها آموزش دیدند که هرگونه مخالفت با این نشانه‌ها را به عنوان مخالفت با ناسیونالیسم ایرانی مورد حمله قرار دهند. چنین تبلیغ شد که پرچم شیر و خورشید نه آرم یک گرایش سیاسی مشخص، که یک نشان ملی همه ایرانیان است و هر کس با آن مخالفت کند مظنون به بی‌وطنی است.

آنچه به پیشبرد تاکتیک همه‌باهم از سوی عوامل امپریالیسم بسیار یاری رساند، نقش متزلزل و خودباختگی کسانی بود که سال‌ها هویت خود را با جمهوریخواهی تعریف می‌کردند اما با وزش اولین بادهای مخالف، دست‌های خود را به نشانه تسلیم بالا بردند.

رنگین‌کمان یک رنگ

آغاز روند فرو کاستن نقش جمهوریخواهان بی‌رمق تا حد مکمل بساط اجناس بنجل امپریالیستی، به زمانی بازمی‌گردد که تحت تاثیر فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود در اروپا، در میان بخشی از نیروهای چپ ایرانی نیز انواع و اقسام ایدئولوژی‌های بورژوایی مانند سوسیال دموکراسی و لیبرالیسم و ناسیونالیسم، جای کمونیسم را که لااقل تا دهه‌ی ۶۰ خورشیدی جریان غالب در چپ ایران بود، گرفت.

چپ نادم، در وداع با آرمان‌های گذشته، افق خود را محدود به دموکراسی بورژوایی کرد. بخشی از این چپ سرخورده، نخست شرمگینانه و محتاط به رفسنجانی روی خوش نشان داد و سپس با ظهور جریان اصلاح‌طلبی دولتی در ایران، به دعوت مکرر به شرکت در رای‌گیری‌های جمهوری اسلامی روی آورد. سرسخت‌ترین نمایندگان این جریان، تا همین انتخابات ۱۴۰۰ نیز هر چه در چنته داشتند گفتند و نوشتند تا مگر مضحکه‌ی رای‌گیری برای ریاست جمهوری رونقی بیابد. برخی از این دسته، اکنون به مدافعان آتشین رژیم چنج امپریالیستی تبدیل شده‌اند.

اما ندامت و پشیمانی از سابقه کمونیستی، محدود به مدافعان اصلاح‌طلبی حکومتی نیست. از هنگام سرکوب خشن نیروهای چپ

کار گرفت!

نقل قول فوق از علی‌نژاد تنها گستاخانه‌ترین و در عین حال ناشیانه‌ترین نوع لو دادن درون‌مایه‌ی کسانی است که می‌خواهند از طریق دیدار با دولتمردان غربی به قدرت در ایران دست یابند. ممکن است منش علی‌نژاد برای خیلی‌ها مشمئزکننده و زننده باشد. اما باید دانست هر آن کس که آستین بالا زده تا از قیل خون‌های ریخته‌شده در ایران، برای اپوزیسیون برون‌مرزی طرفدار غرب اعتبار بترشد، در عمل فرق چندانی با امثال علی‌نژاد ندارد.

نبرد دشوار در دو جبهه

چشم‌اندازی که اپوزیسیون غرب‌گرای برون‌مرزی ایرانی برای آینده ترسیم می‌کند، مؤید آن است که نیروهای چپ و ترقیخواه ایرانی، باید نبردی دشوار در دو جبهه را پیش برند: مبارزه علیه رژیم ستمگر و سرکوبگر اسلامی تا محو کامل آن از یک سو، و پیکار با مداخله‌جویی امپریالیستی از سوی دیگر. هر گشایشی در سرنوشت مبارزه برای آزادی و عدالت در ایران، هم مستلزم برچیدن بساط حکومت اسلامی به دست خود مردم و هم منوط به پس زدن دخالت امپریالیستی در ایران است که در حال حاضر از طریق مزدوران با جیره و موجب یا دنباله‌روان بی‌جیره و موجب بلوک امپریالیستی غرب پیش‌برده می‌شود.

دیگر با پیدا شدن سر و کله امثال پرویز ثابتی در تظاهرات اپوزیسیون برون‌مرزی، هیچ بهانه‌ای برای ادامه‌ی اتحاد عمل مخالفان مداخله‌ی امپریالیستی از یک‌سو و کسانی که چشم به رژیم چنج از نوع آمریکایی دوخته‌اند باقی نمانده است. از این پس دیگر هرگونه تحمل نمادهای ستم و تبعیض مانند پرچم شیروخورشید بدون توجیه است. شرکت در تظاهراتی با چنین نشان‌هایی، هیچ سنخیتی با مبارزه علیه ستم، دیکتاتوری، استبداد، تبعیض و مردسالاری ندارد. عوامل سرسپرده‌ی امپریالیسم، این‌گونه گردهمایی را مصادره کرده‌اند. هرکس بر شمار سپاهی لشکر آنها بیافزاید، در عمل در جبهه آنهاست.

به هر کس که نگران کم‌شمار شدن گردهمایی‌هاست و نسخه‌ی همه‌باهم را کماکان تجویز می‌کند، باید گفت سرنوشت ایران در داخل کشور تعیین می‌شود و به‌زور سرپا نگه داشتن سرابی به نام همه‌باهم در خیابان‌های اروپا و آمریکای شمالی، هیچ فایده‌ای به حال مبارزه علیه رژیم سفاک فقها ندارد و تنها در خدمت رونق دادن به دکان حقیر دیروزگی و چاکری در آستان قدرت‌های امپریالیستی است.



تحقیر مردم و نیروهای سیاسی داخل کشور

اعضای رنگین‌کمان یک‌رنگ برون‌مرزی، بسیار از اولویت خواست‌ها و گرایش‌های مردم و نیروهای سیاسی داخل کشور سخن می‌گویند، اما عملاً با قائل شدن نقش درجه اول برای خود، همه آنها را تحقیر می‌کنند که بهای اصلی مبارزه با رژیم خونریز و سفاک جمهوری اسلامی را بر دوش می‌کشند. طیف گسترده‌ای از اپوزیسیون برون‌مرزی ایرانی، به بهانه‌های مختلف نه تنها نقش تعیین‌کننده، بلکه حتی مشارکت مردم داخل کشور در روندهای سیاسی را نفی می‌کند. بسیاری از چهره‌های اپوزیسیون برون‌مرزی می‌گویند امکان و آزادی سخن از انسان‌ها در ایران سلب شده است و در نتیجه باید به نمایندگی از سوی آنان نیز در خارج از کشور سخن گفت.

برخی از مهره‌های امپریالیسم حتی کار را به تحقیر و خوار شمردن علنی انسان‌ها در ایران کشانده‌اند. به این نقل قول مستقیم از مسیح علی‌نژاد توجه کنید که در کنفرانس واشینگتن گفت:

«من فقط یک نکته که بخواهم اضافه بکنم، برای این که همه‌ی ما می‌دانیم، هم خود حامد اسماعیلیون، آقای پهلوی و دیگران می‌دانند که بسیاری در خارج کشور، منشورهای زیادی نوشته‌اند و برای تک‌تک ما فرستاده‌اند. و صادقانه‌اش این است: ما منشوری که حتی ممکن است تویش غلط باشه، ایراد باشه، از ایران بوده را پذیرفته‌ایم که روی آن کار بکنیم و ساعت‌ها جلسه بگذاریم، برای این که برای ما واقعا مهمه اون‌هایی که داخل ایران‌اند، هزینه داده‌اند، همه‌مون می‌دونیم که در واقع انگیزه اصلی این انقلاب اون‌ها هستند، گفتیم از حقوقدان‌ها دعوت بکنیم و درباره بندبند منشوری که اون‌ها نوشته‌اند و اون‌ها آغاز کردند ما ساعت‌ها جلسه گذاشتیم.»

به نقل از تلویزیون صدای آمریکا، فیلم کنفرانس ۲۱ بهمن، دقیقه ۱۱۴:

<https://www.youtube.com/watch?v=MOZIG6dW4Q>

حالت صورت علی‌نژاد در آنجایی که می‌گوید «ممکن است تویش غلط باشه، ایراد باشه، از ایران بوده» حاکی از نوعی احساس ترحم در اوست. او که ادبیاتش بسیار نازل، بازاری و بنجل است، آنچنان با تزریق آمپول‌های میلیون دلاری باد کرده است که به خود اجازه می‌دهد متون ارسالی از طرفداران جبهه خودش را - راست یا دروغ ارسال چنین متونی از ایران بماند - مغلو و دارای ایراد بخواند، متونی که برای غلط‌گیری از آن باید ساعت‌ها وقت گذاشت و حقوقدانان را به



جامعه‌ی مدنی مانند کانون مدافعان حقوق بشر و اتحادیه‌های کارگری نقش مهمی در دفاع از دموکراسی، آزادی‌های مدنی و حقوق بشر در ایران ایفا کرده‌اند. با این حال، رژیم‌های پهلوی و اسلامی اغلب از سانسور، سرکوب و خشونت از جمله کشتار برای ساکت کردن مخالفان سیاسی استفاده کرده‌اند که بر سلامت روان ایرانیان تأثیر منفی گذاشته است. مبارزه‌ی مداوم برای ایرانیان برای به دست آوردن حق اعتراض، مبارزات جاری برای آزادی در ایران و ارتباط آن با ظهور شعار «زن، زندگی، آزادی» را برجسته می‌کند.

مبارزه برای نهادینه کردن حق اعتراض در ایران، در این حال عمیقاً با نبود تعریف روشنی از آزادی در کشور گره خورده است. حق اعتراض ابزاری حیاتی برای مردم برای ابراز نارضایتی و خواستار تغییر در نظام حکومتی است. در جامعه‌ای که حق اعتراض محفوظ است، به مردم بستری داده می‌شود تا صدای خود را به گوش یکدیگر برسانند و تغییرات مثبتی ایجاد کنند. با این حال، رژیم کنونی در ایران اغلب مخالفان سیاسی را از طریق کشتار خشونت‌آمیز و سرکوب ساکت کرده است. در اعتراض به کشته شدن ژینا امینی ایرانیان در خیابان هستند و با نثار «جان خود» از بدیهی‌ترین «حق» که «حق حیات» برای رسیدن به «آزادی» است می‌گذرند. اما نیروهای مخالف سیاسی و اجتماعی رژیم اسلامی هنوز به این سوال که تعریف آزادی چیست تا همه با یک درک واحد در پروژه‌ی براندازی شرکت و یک جمهور دموکرات را تأسیس کند ارائه نداده‌اند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر (UDHR) اهمیت آزادی را به رسمیت می‌شناسد، اما تعریف روشنی از آن ارائه نمی‌کند. اعلامیه ایده آزادی را از طریق موادی مانند ماده ۱ بیان می‌کند که می‌گوید «همه‌ی افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از نظر حیثیت و حقوق با هم برابر هستند» و ماده ۲ که تأکید می‌کند «هر کس بدون هیچ تمایزی مستحق همه‌ی حقوق و آزادی‌ها است». UDHR همچنین حق آزادی تجمع و اعتراض را در ماده ۲۰ و حق آزادی بیان را در ماده ۱۹ به رسمیت می‌شناسد.

در دوران اخیر فیلیپ پتی^۱، تعریف جدیدی از آزادی به عنوان «عدم سلطه» ارائه کرده است. به عقیده پتیت، آزادی نه تنها مستلزم فقدان اجبار است، بلکه نیازمند نبود فرد یا گروهی است که قدرت کنترل انتخاب‌ها و اعمال دیگران را داشته باشد. جامعه‌ای که در آن آزادی از سلطه تضمین شده باشد، جامعه‌ای عادلانه‌تر و برابرتر ایجاد می‌کند که

حق اعتراض

پویان اصلائی

حق اعتراض جنبه‌ی اساسی جوامع دموکراتیک است و سنگ بنای قرارداد اجتماعی تلقی می‌شود. این حق به افراد این امکان را می‌دهد که آزادانه نظرات و مخالفت خود را بیان کنند و مسئولیت پاسخگویی، شفافیت و مسئولیت‌پذیری را در دولت ترویج دهند. فیلسوفان سیاسی به مفهوم حق اعتراض از دیدگاه‌های متفاوتی برخورد کرده‌اند که هر یک بینش‌های ارزشمندی را در مورد اهمیت و پیامدهای آن ارائه می‌کنند.

جان لاک، فیلسوف برجسته‌ی روشنگری، معتقد بود که حق اعتراض یک حق طبیعی است که از ایده‌ی رضایت ناشی می‌شود. لاک در رساله‌ی دوم خود درباره حکومت استدلال می‌کند که افراد حق دارند یک «ترتیبات سیاسی» (حکومت) را در صورتی که دیگر منافع آنها را تأمین نمی‌کند منحل کنند. به گفته‌ی لاک، این حق ریشه در اصل حفظ خود و این ایده دارد که افراد باید آزاد باشند تا در جهت منافع خود عمل کنند. با گسترش، این حق شامل حق اعتراض نیز می‌شود، زیرا ابزاری را برای افراد فراهم می‌کند تا مخالفت خود را ابراز کنند و به موضوعاتی که معتقدند باید به آنها توجه شود، توجه کنند.

ژان ژاک روسو، دیگر فیلسوف روشنگری، معتقد بود که حق اعتراض جنبه ضروری قرارداد اجتماعی است. روسو در اثر خود، قرارداد اجتماعی، استدلال می‌کند که افراد باید توانایی ابراز عقاید و مخالفت‌های خود را داشته باشند تا دولت را مسئول بدانند. او معتقد بود که قرارداد اجتماعی یک توافق متقابل بین افراد و دولت است و برای مشروعیت آن نیاز به رضایت حاکمیت دارد. به گفته‌ی روسو، حق اعتراض برای اطمینان از اینکه افراد قادر به مشارکت در روند سیاسی و بیان آزادانه‌ی نظرات خود هستند، ضروری است.

هانا آرنت، فیلسوف سیاسی قرن بیستم، از دیدگاهی متفاوت به حق اعتراض پرداخت. آرنت معتقد بود که حق اعتراض وسیله‌ای برای ایجاد فضای عمومی و ترویج شکل‌گیری یک حوزه‌ی عمومی است. آرنت در اثر خود، شرایط انسانی، استدلال می‌کند که حوزه‌ی عمومی جنبه‌ی مهمی از جوامع دموکراتیک است، زیرا به افراد اجازه می‌دهد دور هم جمع شوند و در گفتمان سیاسی شرکت کنند. به عقیده‌ی آرنت، حق اعتراض در ایجاد فضای عمومی و ترویج تشکیل یک حوزه‌ی عمومی ضروری است، زیرا به افراد اجازه می‌دهد نظرات خود را بیان کنند و در گفتمان سیاسی شرکت کنند.

در ایران از زمان استقرار سلطنت مشروطه در سال ۱۹۰۶ میلادی، مردم در نهادهایسازی این حق با چالش‌هایی مواجه بوده‌اند. با وجود این، ایرانیان عزم و استقامت زیادی در تلاش خود برای دستیابی به جامعه‌ی عادلانه نشان داده‌اند. جنبش‌های سیاسی مترقی و سازمان‌های

تحول در نظر گرفته شود که دیدگاه‌ها و علایق گروه‌های مختلف جامعه را در خود جای می‌دهد، همانطور که توراین استدلال می‌کند (Tou-raine, ۱۹۸۱). برای رسیدن به این هدف، دولت آینده باید آماده‌ی مذاکره و سازش باشد و فرهنگ گفتگو و همکاری بین گروه‌های مختلف را پرورش دهد. ارتباط موثر و درک فرهنگی نیز در ایجاد یک قرارداد اجتماعی که به طور گسترده پذیرفته شده و مورد احترام است، حیاتی است.

ظلم‌های گذشته و حال حکومت و محدودیت‌های حقوق و آزادی‌های شهروندی تأثیر مخربی بر سلامت روان ایرانیان و اعتماد شهروندان به حکومت داشته است. دولت آینده باید حمایت از حقوق و آزادی‌های شهروندان خود را برای تضمین ایجاد یک جامعه عادلانه و دموکراتیک در اولویت قرار دهد. در این دیدگاه، نقش دولت نشان دادن «اقتدار یا قدرت» نیست، بلکه سنجش رضایت مردم از مشارکت آنها در آینده خودشان است (پتیت، ۱۹۹۷). یک قرارداد اجتماعی که طیف متنوعی از صداها و دیدگاه‌ها را گرد هم می‌آورد می‌تواند مشروعیت را تقویت کند، صداها را تقویت کند، تلاش‌ها را همسو کند و به عنوان پایه‌ای برای حکمرانی خوب عمل کند (رالز، ۱۹۷۱). از طریق رویدادهای عمومی، طرح‌هایی که شهروندان را گرد هم می‌آورد و حمایت از سازمان‌های جامعه مدنی که احترام و مدارا را ترویج می‌کنند (والزر، ۱۹۸۳) و حق اعتراض مکانیسم کنترل روشن و تثبیت شده جامعه مدنی بر دولت می‌باشد.



در آن همه فرصت انتخاب و تعقیب اهداف خود را بدون ترس از اجبار یا کنترل دارند. پتی^۲ حق اعتراض را جنبه‌ی اساسی یک جامعه‌ی آزاد و دموکراتیک می‌داند. او استدلال می‌کند که حق اعتراض وسیله‌ای برای ارتقای آزادی فردی و فضیلت مدنی و تضمین پاسخگویی، شفافیت و مسئولیت‌پذیری دولت به مردم است. به گفته پتیت، حق اعتراض وسیله‌ای برای ابراز مخالفت و اجازه دادن به افراد برای مشارکت در روند سیاسی است. زیرا به افراد اجازه می‌دهد نظرات خود را بیان کنند و به موضوعاتی که معتقدند باید به آنها توجه شود، توجه کنند. از نظر او، حق اعتراض همچنین وسیله‌ای برای ترویج فضیلت مدنی است، زیرا به افراد امکان می‌دهد در گفت‌وگوهای سیاسی شرکت کنند و در شکل‌گیری افکار عمومی مشارکت کنند. با ترویج تشکیل یک حوزه عمومی، حق اعتراض به افراد اجازه می‌دهد تا در تصمیم‌گیری دموکراتیک شرکت کنند و به خیر عمومی کمک کنند.

بنابراین حکومت آینده‌ی ایران پس از سقوط رژیم اسلامی باید جمهوری دموکراتیک باشد. در این جمهور، دموکراسی باید ساختاری ایجاد کند که مردم را قادر به مشارکت در حفظ «آزادی، عدم سلطه» کند. این فرایند تنها بر اساس یک قرارداد اجتماعی مورد قبول مردم تشکیل شود که جامعه‌ای عادلانه اجتماعی مبتنی بر آزادی و بدون حاکمیت اقتدار ایجاد کند. فقدان این قرارداد اجتماعی مانع بزرگی در راه دستیابی به دموکراسی در ایران بوده است. در این قرارداد اجتماعی، حق اعتراض به عنوان وسیله‌ای برای افراد برای اعمال کنترل بر دولت و ایجاد تغییر عمل می‌کند. با ایجاد یک چارچوب قانونی که از حق اعتراض حمایت می‌کند، دولت آینده می‌تواند بستری را برای مردم فراهم کند تا مخالفت خود را ابراز کنند و تغییرات را به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و دموکراتیک ایجاد کنند و به ایجاد جامعه‌ای کمک کند که از آزادی‌های فردی و اجتماعی محافظت کند.

در این فرایند جنبش‌های اجتماعی به عنوان نیروی محرکه تحولات اجتماعی و سیاسی، به صورت خود جوش «حقوق شهروندی» را متحول می‌کنند. این تحولات دولت را از پروسه‌ی تعریف حقوق شهروندان معاف کرده، و شهروندان خود حقوق را تعریف می‌کنند. این امر مستلزم اولویت دادن به آگاهی عمومی و تلاش‌های آموزشی است تا اطمینان حاصل شود که همه‌ی شهروندان حقوق خود از جمله حق اعتراض و مکانیسم‌های پاسخگو کردن دولت را درک می‌کنند.

علاوه بر این، قرارداد اجتماعی باید به عنوان یک توافق پویا و در حال



ory of justice. Harvard
.University Press

:Sources

7. Habermas, J. (1981).
The theory of commu-
nicative action, Volume
1: Reason and the ra-
tionalization of society.
.Beacon Press
8. Walzer, M. (1983).
Spheres of justice: A
defense of pluralism
and equality. Basic Bo-
.oks
9. Arendt, H. (1958). The
origins of totalitaria-
nism. Harcourt, Brace
10. Touraine, A. (1981).
The Return of the Actor.
University of Minnesota
.Press

1. Locke, J. (1690). Se-
cond Treatise of Gover-
.nment
2. Rousseau, J.-J. (1762).
.The Social Contract
3. Arendt, H. (1958). The
Human Condition
4. Pettit, P. (1997). Re-
publicanism: A theory
of freedom and govern-
ment. Oxford University
.Press
5. Fukuyama, F. (1992).
The end of history
and the last man. Free
.Press
6. Rawls, J. (1971). A the-



در تدارک نبرد بعدی انقلاب رژا روزبهان

در خارج و طیف اصلاح‌طلبان حکومتی در داخل در صدد قبضه‌ی این انقلابند، ولی بدنه‌ی اصلی جنبش: زنان، کارگران، روشنفکران، مزدبگیران، جوانان و اقلیت‌های قومی و مذهبی مدت‌هاست که از شیخ و شاه عبور کرده و تا تحقق اهداف خود که هم ضد ولایت فقیه و هم ضد سلطنت پادشاهی است از پای باز نخواهند ایستاد.

جنبش زن، زندگی، آزادی بانی چندین اتفاق مهم شده است:

۱- بخش عظیمی از اپوزیسیون را که به شکل‌های مختلف مدافع گذار از جمهوری اسلامی بودند را زیر سقف سرنگونی جمهوری اسلامی گرد آورده است.

۲- باعث نزدیکی نیروهای اپوزیسیون چه چپ و یا راست شده که به دنبال همگرایی، همگامی و در صدد نزدیکی به هم برای مقابله با جمهوری اسلامی هستند. به عنوان مثال همگرایی پنج گروه چپ و جمهوری خواه تحت عنوان ائتلاف «همگامی» از آن زمره به شمار می‌آید.

۳- نگاه، زوایا و شیوه‌ی مبارزه خشونت‌پرهیز درون جوانان انقلابی نهادینه شده و به تجربه می‌بینند که بدون خشونت می‌توان به دستاوردهایی رسید.

۴- زنان ایرانی به قدرت خود و انعکاس فریاد برابرطلبانه‌شان در داخل و خارج از مرزها پی بردند.

بنا به تحقیقات اریکا چنووت، استاد موسسه مطالعات پیشرفته رادکلیف در دانشگاه هاروارد و گروه تحقیقی ایشان بر روی جنبش‌های توده‌ای، مقاومت بدون خشونت، خشونت سیاسی، سرکوب دولتی و دموکراسی تمرکز دارند. آن‌ها به‌ویژه به چگونگی مقاومت مؤثر مردم در برابر اقتدارگرایی و فشار برای تغییر سیستم و استفاده از ابزارها و دانش علوم اجتماعی برای حمایت از جنبش‌های دموکراسی توجه دارند.

اریکا چنووت ارزش مقاومت غیر خشونت‌آمیز را در درگیری‌های اجتماعی روشن می‌کند. تحقیقات پرزحمت چنووت، که در گستره تاریخی بی‌سابقه است، به درک مقاومت مدنی، تغییرات سیاسی و

جامعه‌ی ایرانی در طول صد سال گذشته سه انقلاب اجتماعی - سیاسی را پشت سر گذاشته است: انقلاب مشروطه، انقلاب ۱۳۵۷ و انقلاب فمینیستی «زن، زندگی، آزادی». هیچ‌کدام از این جنبش‌های انقلابی نتوانسته‌اند به اهداف اولیه‌ی خود برسند.

انقلاب مشروطه که هدف اصلی آن محدود شدن اختیارات پادشاه در نظام سلطنتی، آزادی‌های فردی، عدالت قضایی و حاکمیت قانون بود، علی‌رغم موفقیت‌های اولیه، با کودتای رضاخان در سوم اسفند ۱۲۹۹ شکست خورد و پادشاهی مطلقه‌ی نظام پهلوی به جای سلطنت دودمان قاجار، جامعه‌ی ایران را به دوران دیکتاتوری فردی برگرداند.

انقلاب ضد سلطنتی با هدف براندازی دیکتاتوری فردی، استقرار دموکراسی، آزادی و عدالت اجتماعی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به یکی از اهداف خود که براندازی سلطنت مطلقه بود دست یافت. نیروهای آزادیخواه عمدتاً چپ کاتالیزور اولیه این انقلاب بودند ولی در روند حوادث، روحانیت شیعه بر موج انقلاب سوار شد و جامعه‌ی ایران را وارد دورانی به مراتب بدتر از گذشته با استقرار دیکتاتوری فردی و خفقان کرد.

انقلاب «زن، زندگی، آزادی» پاسخ وجدان زخم‌خورده‌ی مردم ایران علیه ستم مضاعف بر زنان ایران بود. برای نخستین بار نه تنها زنان، بلکه مردان نیز به پشتیبانی از نیمه‌ی تحت ستم مضاعف جامعه به استقبال مرگ رفتند. هرچند این انقلاب اکنون به صورت مقطعی با سرکوب بی‌رحمانه حاکمیت دچار وقفه شده ولی هم حاکمیت و هم مردم خوب می‌دانند که این آرامش قبل از طوفان است. مردم ایران برای نبرد بعدی دارند نفس تازه می‌کنند. در فاصله‌ی بین دو طوفان، نیروهای انقلابی این جنبش می‌توانند بر نکات زیر تأمل کنند.

از لحاظ تاریخی، نه انقلاب مشروطه و نه انقلاب ضد سلطنتی ۱۳۵۷ قادر به ارائه‌ی هیچ شکلی از مدرنیسم نبود. بافت جامعه، آرایش نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب و معادلات جهانی چنین امری را ناممکن می‌کرد. انقلاب اخیر اما با خواست سکولاریزم، برابری جنسیتی، عدالت اجتماعی و آزادی‌های فردی به راه افتاد. این عناصر پتانسیل عبور از جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با مدرنیته را در بطن خود دارد.

هر دو انقلاب مشروطه و ضد سلطنتی به وسیله‌ی نیروهایی که هیچ ربطی به این جنبش‌ها نداشتند به بیراهه کشیده شدند. این نیروها عمدتاً به دلیل ناآگاهی نیروهای شرکت‌کننده در جنبش از اهداف پنهان آنان و پشتیبانی مستقیم و غیر مستقیم کشورهای خارجی و در نبود رهبران قوی و مردمی توانستند این انقلابات را به شکست بکشانند. انقلاب «زن، زندگی، آزادی» در دور بعدی نبرد خود می‌تواند و باید که سرنوشتی غیر از این دو جنبش داشته باشد.

خواسته‌ی مدرنیسم اکنون نه یک رویای دست‌نیافتنی، بلکه امری کاملاً محتمل است. هرچند نیروهای سلطنت‌طلب و حامیان رسانه‌ای آنان



چنووت می‌گوید که ویژگی‌های سوم و چهارم ممکن است مهم‌ترین ولی کمتر درک شده باشند؛ به‌ویژه نیاز به خلاقیت و تخیل. تظاهرات خیابانی اغلب به سرکوب خشونت‌آمیز منجر می‌شود، و این اقدامات معترضان پس از تلاش مقامات برای پس گرفتن خیابان‌ها است که می‌تواند باعث ایجاد یا شکست یک جنبش مقاومت شود.

چنووت می‌گوید موفقیت همچنین به معنای تفکر فراتر از رسانه‌های اجتماعی است، به ویژه برای فعالان جوانی که به ارتباطات جمعی فوری و آسان عادت دارند. رسانه‌های اجتماعی می‌توانند تعداد زیادی از مردم را در مدت زمان کوتاهی سازماندهی کنند، اما اقتدارگرایان همچنین یاد گرفته‌اند که چگونه از آن به نفع خود استفاده کنند، تا جایی که به گفته او، جهان اکنون در «عصر سرکوب هوشمندانه» است.

«این نیاز به تخیل و خلاقیت دارد. سازماندهی می‌خواهد. و این نیاز به شجاعت و نظم دارد».

می‌گویند تاریخ دوبار تکرار می‌شود: اول به صورت تراژدی و دوم به صورت کمدی. جامعه ایرانی این هر دو را آزموده است. حال بر عهده‌ی رهبران واقعی جنبش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» است که از تکرار تاریخ برای بار سوم اجتناب کنند.

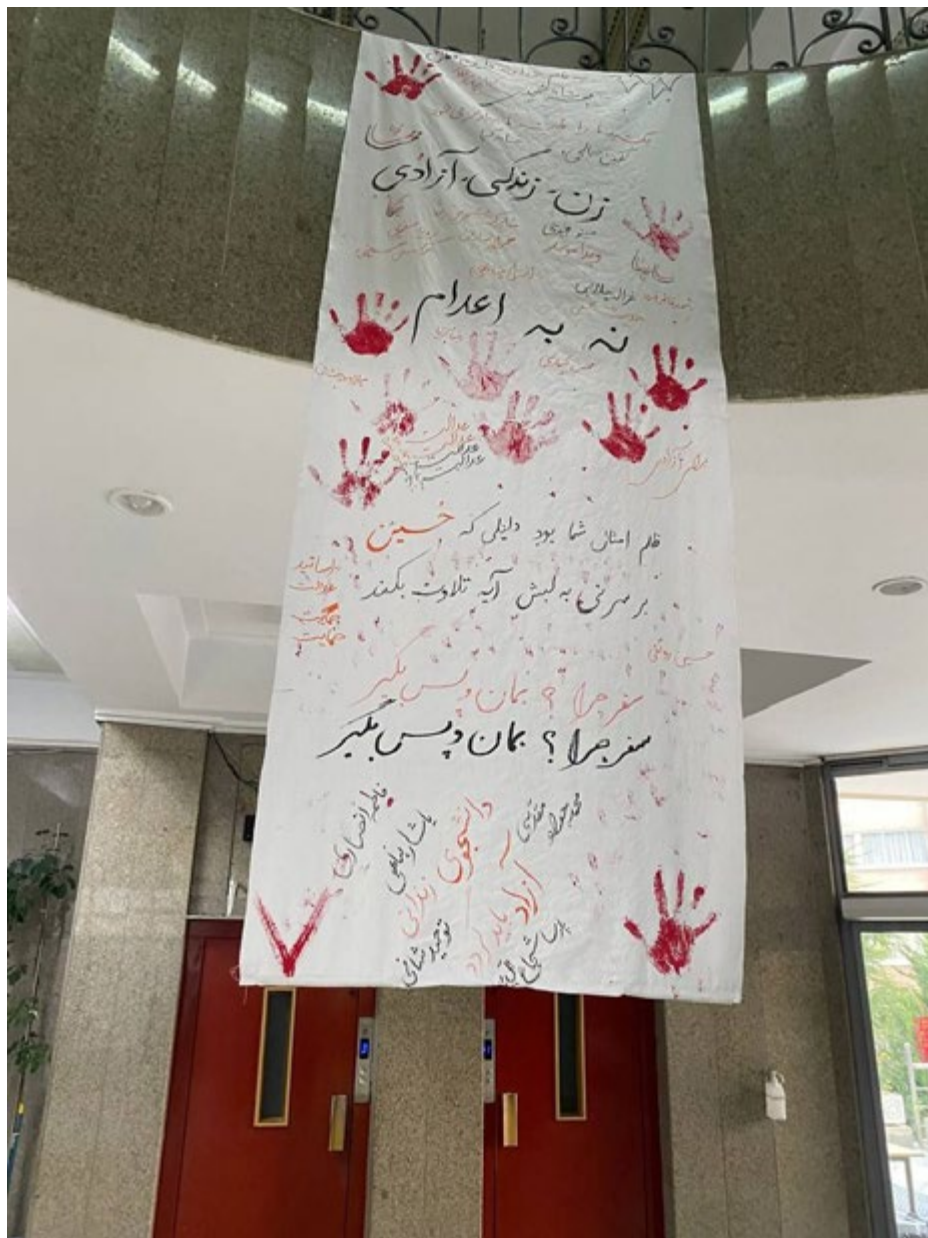
اثر بخشی شگفت‌انگیز کنش‌های غیر خشونت‌آمیز نور تازه‌ای می‌بخشد. تحقیقات بیشتر به‌طور شگفت‌انگیزی نشان داد که توده‌ی کوچک منتقد مورد نیاز برای موفقیت است: جنبش‌هایی که می‌توانستند حداقل ۵,۳ درصد از جمعیت را بسیج کنند، به طور یکسان موفق بودند. این تحقیقات نشان می‌دهند که عناصر کلیدی یک جنبش مقاومت بدون خشونت موفق عبارتند از:

۱- جمعیت بزرگ و متنوعی از شرکت‌کنندگان که می‌توانند در طول زمان مشخص حفظ شوند؛

۲- توانایی ایجاد تغییرات وفاداری در میان گروه‌های کلیدی حامی رژیم مانند تجارت، نخبگان، رسانه‌های دولتی و مهمتر از همه نخبگان امنیتی مانند پلیس و ارتش؛

۳- یک تنوع خلاقانه و تخیلی در روش‌های مقاومت فراتر از اعتراض توده‌ای؛

۴- انضباط سازمانی برای مواجهه با سرکوب مستقیم بدون اینکه جنبش از هم بپاشد یا خشونت را انتخاب کند.



مصیبت ایرانیان تبعیدی در ترکیه

نوشته دلفین میثویی

ترجمه علی صمد

آنها از خطر اخراج و از تشدید سیاست ضد مهاجرتی با نزدیک شدن به انتخابات ۱۴ مه در ترکیه می ترسند.

صدایی بی نفس که از خستگی و پریشانی شکسته شده است، می گوید: «زانیار پسر بزرگم ۱۸ سالش است. در اعتراضات اخیر ایران یک چشمش را از دست داد. ما می خواستیم در اروپا پناهندگی بگیریم، اما در یکی از اردوگاه های ویژه ی پناهندگی ترکیه برنامه مان شکست خورد! اگر پلیس ما را به ایران بفرستد، مرگ تضمین شده است.» مردی که با پیام های صوتی به جا مانده از تلفن همراه صحبت می کند، حمزه تندرو نام دارد که فعال گرد و اهل پیرانشهر (شمال غرب ایران) است که به همراه همسر و چهار فرزندش به مدت ده روز در ترکیه بازداشت شده است. در ۲۵ مارس، چند روز پس از فرار مخاطره آمیز از ایران، آنها به صورت مخفی سوار بر یک قایق در دریای اژه بودند که موتورش از کار افتاد. این خانواده ی کوچک توسط گارد ساحلی یونان ردگیری، سپس توسط پلیس ترکیه دستگیر شدند. امروز آنها در محلی در نزدیکی شهر بندری از میر زندانی شده اند و خطر اخراج آنها وجود دارد.

زانیار نیاز به درمان فوری دارد. زیرا صورت او پر از تکه های گلوله ی ساچمه ای است که توسط نیروهای سرکوبگر ایرانی شلیک شده است. قسمت چپ بدنش فلج شده و ما باید به هر قیمتی به آنها کمک کنیم. سروش، یکی از از مدافعان حقوق بشر ایرانی است که از آسیب پذیری رو به فزاینده پناهندگان ایرانی در ترکیه ابراز نگرانی می کند. البته پرونده ی خانواده تندرو، تنها مورد در ترکیه نیست. با توجه به مبارزات انتخاباتی ترکیه و نزدیک شدن انتخابات ۱۴ مه، ما با موج رو به رشد متقاضیان پناهندگی ایرانی که از دست جمهوری اسلامی فرار می کنند، مواجه هستیم و در این ارتباط دولت آنکارا لحن خود را نسبت به آنها سخت تر کرده است. در پس زمینه ی بحران اقتصادی و افزایش خصومت در جامعه ی ترکیه، تهدیدات و دستگیری ها در سراسر این کشور در حال افزایش است. از جمله در میان ایرانیانی که چندین سال است که در ترکیه زندگی می کنند.

«تکرار کابوس»

چهره ی رنگ پریده و نگاه گم شده ی فاطمه ژینو ابراهیمی نشان می دهد که از زمانی که همسرش پیمان میرزایی در عمارس دستگیر و به کمپ منتقل شده، نخوایده است. آن روز، این گرد تبعیدی با اداره ی مهاجرت در شهر کریک کاله در نزدیکی آنکارا قرار ملاقات داشت. تازه به دفتر اداره مهاجرت رسیده بود که یک کارمند رسمی این اداره سندی مبنی بر «بازگشت داوطلبانه» به ایران به او می دهد - که از

امضای آن امتناع می ورزد - و سپس او را به یک بازداشتگاه منتقل می کند و زندگی او و همه ی اعضای خانواده اش را که ۹ سال متقاضی پناهندگی در ترکیه هستند در بلا تکلیفی قرار می دهد.

به خاطر تهدیدات داعش ابتدا به عراق در سال ۲۰۰۹ و سپس به ترکیه در سال ۲۰۱۴، فرار کردیم. من احساس می کنم از آن زمان ما در یک کابوس در حال تکرار زندگی می کنیم. ما که آرزوی آینده ای آرام را برای دو فرزندمان داشتیم، اینجا دوباره از هم جدا افتادیم. فاطمه ژینو ابراهیمی ترجیح می دهد در جایی همچنان مخفی بماند زیرا از ترس دستگیری و بازگرداندن به ایران وحشت دارد. در اوج ناامیدی سرانجام این زوج و فرزندانشان در سال ۲۰۱۶ درخواست پناهندگی شان مورد پذیرش کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل قرار می گیرد و آنها از شرایطی عادی - همراه با امید - برخوردار می شوند. از آن زمان، آنها، همانند بسیاری دیگر، در انتظار اسکان مجدد به کشوری ثالث هستند - روندی کند که چندین سال طول می کشد.

تغییر مقررات

این بدون در نظر گرفتن تغییر در قوانین بود. در سال ۲۰۱۸، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (UNHCR) تصمیم گرفت رسیدگی به پرونده متقاضیان پناهندگی را به دولت ترکیه واگذار کند. ناگهان آنکارا از این فرصت به وجود آمده سوء استفاده کرد و به خود حق داد که تمام درخواست هایی را که قبلاً توسط سازمان ملل تایید شده بود را مجدداً بررسی کند. دو سال بعد، در سال ۲۰۲۰، پیمان و فاطمه ژینو برای مصاحبه ای سوررئال به اداره ی مهاجرت احضار می شوند: فاطمه می گوید: «وقتی گفتم قربانی آپارتاید جنسیتی در ایران هستم، مقام ترکیه ای با لحنی تحقیرآمیز پاسخ داد: «من نمی دانم در مورد چه چیزی صحبت می کنید. زنان در کشور شما آزادند.» سپس از من درباره ی مذهبم پرسید: «وقتی که به او پاسخ دادم که بی خدا (آتئیست) هستم، او اجازه نداد ادامه دهم.» پس از یک ماه پرونده ی مثبت پناهندگی پیمان میرزایی رد شد! این خانواده ی کوچک دو بار به این تصمیم اداره مهاجرت اعتراض کردند. من امیدوار بودم که در نهایت به آنها پاسخ مثبتی بدهند که ناگهان پیمان میرزایی دستگیر و تمام وسایلش از جمله تلفن همراهش را از او گرفتند. «این نقض مستقیم کنوانسیون ۱۹۵۱ ژنو است که ترکیه یکی از امضاکنندگان آن است»، وکیل ترک آن ها، محمود کاجان در ادامه با عصبانیت از لغو نه تنها اوراق، بلکه همچنین از عدم دسترسی کودکان به امنیت اجتماعی و مدرسه ابراز تاسف می کند.

پرونده های متقاضیان پناهندگی روی میز او انباشته می شوند. محمود کاجان وکیل ترک می گوید: «ظرف شش ماه گذشته، حداقل بیست



او ماه‌ها در ایران در زندان به سر برده است. در زندان پس از ماه‌ها شکنجه می‌خواستند او را مجبور به «اعتراف» تلویزیونی به «همکاری» ساختگی با اسرائیل کنند. او بینایی چشم راستش را از دست داده است. او که در بدو ورود به ترکیه توسط کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل تقاضایش به ثبت رسیده بود، مانند پناهندگان دیگر از سخت‌گیری جدید اداری در سال ۲۰۱۸ رنج برده است. هنگامی که در فوریه ۲۰۲۰، اردوغان رئیس‌جمهور ترکیه به طور ناگهانی از باز شدن مرز این کشور با یونان با هدف اعمال فشار بر اروپا خبر داد، عبدالرضا یکی از صدها پناهنده‌ای بود که بلافاصله راهی سفر شد. رویا تبدیل به کابوس می‌شود. عبدالرضا خبرنگار ایرانی توسط مرزبانان یونان به عقب رانده می‌شود و توسط پلیس ترکیه مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد، او به مدت یک ماه در اردوگاه «ادرنه» زندانی می‌شود. پس از آزادی، او همه چیز را برای رفتن به کشوری امن امتحان می‌کند: با کمک برادرش ۱۱۰۰۰ یورو به یک قاچاقچی در قبال دریافت پاسپورت جعلی و بلیط هواپیما پرداخت می‌کند. در فرودگاه استانبول، پلیس مرزی او را قبل از پرواز دستگیر می‌کند و دوباره زندانی می‌شود. او با بسیج و کمک رسانه‌های ترکیه آزاد می‌شود. او در ادامه متوجه می‌شود که نامش از دفتر ثبت مهاجرت ترکیه حذف شده است. او بدین ترتیب دیگر خود را به طور قطعی به عنوان یک فرد فاقد مدرک قانونی اقامت در ترکیه می‌بیند.

او می‌گوید: «من در اینجا به‌عنوان یک جنایتکار در نظر گرفته می‌شوم. اما متأسفانه این سیستم است که ما را وادار می‌کند برای نجات زندگی خود، قانون را زیر پا بگذاریم. او از طریق واتس‌آپ و از شهر دنیزلی ابراز تأسف می‌کند. او با حمایت سازمان گزارشگران بدون مرز که از وضعیتش آگاه شده بود، از کنسولگری کانادا در استانبول درخواست پناهندگی می‌دهد. اما زمان در حال سپری شدن است: «چند روز پیش پلیس ترکیه در حالی که من خانه نبودم آماده بودند. در انتهای تماس تلفنی، یک آه طولانی می‌کشد. سپس تماس از طریق «ویدئو» ادامه می‌یابد تا نمای پرنده‌ای از آشپزخانه رستوران مملو از بشقاب‌ها و کارد و چنگال‌هایی که باید شسته شوند را به نمایش بگذارد. او می‌گوید: «این جایی است که من کار می‌کنم و روز و شب در آن پنهان می‌شوم. همه این‌ها برای اینکه بخواهم از حق آزادی بیان خود استفاده کنم! هر دقیقه حساب می‌شود. هر لحظه در خطر اخراج هستم».

از سایت روزنامه «فیگارو»/ چهار آوریل ۲۰۲۳



LE FIGARO

نفر که با همین مشکلات روبرو بودند به من مراجعه کردند. و این تنها یک نمونه کوچک است، با توجه به اینکه صدها درخواست پناهندگی اخیراً توسط آنکارا بررسی و رد شده‌اند». نتیجه: کمپ‌ها - در حدود سی اردوگاه در سراسر کشور - با ورود زندانیان جدید ایرانی و همچنین سوری‌ها، پاکستانی‌ها یا افغان‌ها پر شده‌اند. او ادامه می‌دهد: «بازجویی‌های قبل از بازداشت، به شکل خلاصه، عجولانه و مغرضانه است. در این شرایط، تشخیص متقاضی پناهندگی که در کشورش جان‌ش در خطر است با یک مهاجر فرصت طلب غیرممکن است».

احساس بی‌سابقه ناامنی

ترکیه (میزبان حدود ۵,۴ میلیون نفر پناهنده در جهان) همیشه کشور مورد علاقه‌ی ایرانیان تبعیدی است (در حال حاضر تعداد ایرانیان در حدود ۱۰۰ هزار نفر تخمین زده می‌شود) و ایرانیان برای رفتن به این کشور نیازی به ویزا ندارند. برای کسانی که گذرنامه‌شان توسط تهران توقیف یا باطل شده است، از مرز ایران و ترکیه که به طول ۵۰۰ کیلومتر است به شکل مخفی یا غیرقانونی می‌توانند با ریسک بالا از این گذرگاه‌های مرزی عبور کنند. اما موج دستگیری‌ها افزایش یافته و اکنون یک احساس ناامنی بی‌سابقه در میان متقاضیان پناهندگی به وجود آمده است. سامی (نام مستعار)، یک همجنس‌گرای ایرانی ۳۶ ساله اهل شهر دنیزلی، که از سال ۲۰۱۳ به ترکیه فرار کرده است. در سال ۲۰۱۵ توسط کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (UN-HCR) تقاضای پناهندگی‌اش تایید شده است، اما روند آن برای درخواست اسکان در ایالات متحده دو بار یکی به دلیل «ممنوعیت ورود مسلمانان» در دوره‌ی ریاست جمهوری دونالد ترامپ، سپس به دلیل همه‌گیری کووید و بسته شدن مرزها به خطر افتاده است. در این میان هم قوانین ترکیه تغییر کرده است. سامی در سال ۲۰۲۰ توسط یک مقام ترکیه‌ای برای بررسی مجدد پرونده‌اش مورد سوال قرار گرفت. او همچنان در انتظار تمدید اوراق قانونی خود است که بیم آن می‌رود که رد شود. او در شهر دنیزلی از اشتغال منع شده است و اجازه‌ی خروج از این شهر را هم ندارد. سامی خود را در شرایط نیمه‌مخفی می‌بیند و در یک «اسنک بار» با دستمزد روزی ده یورو امرار معاش می‌کند و می‌گوید: «زندگی من به حال تعلیق در آمده است». با وجود ترس از دولت ترکیه، او «جنگ روانی» برای وادار کردن پناهندگان به بازگشت به ایران را محکوم می‌کند. در ضمن ترس از جامعه‌ی محافظه‌کار ترکیه به ویژه نسبت به جامعه LGBTQI+ نیز به مشکلات اضافه می‌شود. سامی می‌گوید: «من از نگاه دیگران می‌ترسم، از کتک و چاقو خوردن می‌ترسم». چند روز قبل، شخصی مرا «بیمار» خطاب کرد و آرزوی مرگ برای من کرد. او ادامه می‌دهد که از خودکشی اخیر دو پناهجوی ترنس‌جندر در شهر دنیزلی متزلزل شده است. این روزها روحیه‌ام به پایین‌ترین حد خود رسیده است: «سرکوب جنبش «زن، زندگی، آزادی» در ایران باعث احساس ترس و اضطراب در من شده است. اگر من را به تهران برگردانند، جایی که همجنس‌گرایی جرم است، مجازات اعدام می‌تواند تهدیدم کند. در ذهنم، خاطرات فرارم مرا آزار می‌دهد: به اخراجم از مدرسه، به خاطر بوسیدن پسری، به پدرم که تهدیدم کرده بود که مرا به پلیس معرفی خواهد کرد، فکر می‌کنم! آیا روزی حق زندگی در آزادی را خواهم داشت؟».

«هر دقیقه شمارش می‌شود»

عبدالرضا دهقان سی ساله است و احساس خطر می‌کند. این روزنامه‌نگار ایرانی ضد رژیم، ۹ سال پیش از جمهوری اسلامی به ترکیه فرار کرد.

طبقه‌بندی نسل‌ها در جهان و ویژگی‌های نسل دهه‌هشتادی در ایران

علی صمد

مقدمه

به نظر بسیاری از کارشناسان و صاحب‌نظران، موضوع شکاف نسلی تا دوران تکوین جامعه‌ی صنعتی، به عنوان موضوعی قابل بحث مطرح نبوده است و سابقه‌ی مطالعه‌ی نسلی جوامع انسانی، به قرن نوزدهم میلادی می‌رسد. در عین حال موضوع تفاوت و شکاف در میان نسل‌ها پیش از قرن بیستم به عنوان یک مسأله‌ی اجتماعی مهم، مورد توجه نبوده است. سده‌ی بیستم با حوادث و اتفاقات اجتماعی بسیار بزرگی مواجه بوده است. به خصوص جنگ جهانی دوم که مهمترین تغییرات اجتماعی را در عرصه‌ی جهانی و در همه‌ی زمینه‌ها به ارمغان آورده است. پس از جنگ و در ادامه‌ی پروسه‌ی نوسازی، تحولات ساختاری زیادی در عرصه‌های مختلف در کشورهای در حال توسعه رشد و گسترش یافت و این جوامع، با تحولات اجتماعی گسترده‌ای مانند جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی گوناگونی مواجه شدند. در پس این تحولات موقعیت اجتماعی نسل‌ها و به‌ویژه نسل جوان دچار تغییرات اساسی شد. پیامدهای مهم رشدیافتگی پس از جنگ جهانی دوم موجب افزایش آگاهی مردم از وضعیت خود، از شرایط مردم در جوامع دیگر و نیز آگاهی از توانایی بالقوه‌ی نسل‌های جدید شد. همین دگرگونی‌ها باعث نگرش‌های جدیدی در نسل جوان پس از جنگ گردید. در این وضعیت به وجود آمده دیگر امکان‌پذیر نبود که تفاوت‌های طبیعی بین نسل‌های قدیم و جدید امری عادی تلقی شود. پس، می‌توان چنین گفت که مسائل میان نسلی مسأله‌ی مشترک جهان امروز به خصوص در جوامعی که دارای شتاب و سرعت تغییرات اجتماعی بیشتری هستند، می‌باشد.

نسل، مفهومی جامعه‌شناختی

نسل، یک مفهوم جامعه‌شناختی است که گروهی را مشخص می‌کند که اعضای آن، تقریباً سن و سال‌های مشابهی داشته‌اند یا در یک دوره‌ی تاریخی مشخص خصوصیات،



رفتار، کردار مشابهی را در زندگی به نمایش گذاشته‌اند. در این ارتباط جمعیت‌شناسان و جامعه‌شناسان غربی، متولدین دوره‌های مختلف تاریخی را بر اساس تغییرات اساسی در شیوه‌ی زندگی آن‌ها، به شکل‌های گوناگونی نام‌گذاری می‌کنند. در این عرصه نظریه‌های مختلفی برای نسل‌ها مانند؛ نظریه‌ی کارل مانهام: «بنیانگذار نظریه‌ی نسل تاریخی»، نظریه بوردیو: «رهیافتی تضاد گرایانه»، اینگهارت در کتاب خود تحت عنوان «تحول فرهنگی در جامعه‌ی پیشرفته صنعتی»، گیدنز: که «تلقی‌اش از نسل و تمایزات نسلی براساس ارجاع به زمان است»، دیوید وایت: «وقایع و حوادث بسیار مهم و تکان‌دهنده در هر جامعه و در هر برهه‌ای از زمان، سازنده و شکل‌دهنده‌ی نسل‌های تاریخی خاصی است»... وجود دارند. البته در اینجا مناسب است که تاکید شود که بازه‌ی زمانی تعریف هر نسل با توجه به ویژگی‌های فرهنگی حفظ شده توسط محققان کمی متفاوت است. در طبقه‌بندی نسل‌ها باید در نظر داشته باشیم که انسان‌ها بسیار پیچیده هستند و پروفایل‌های این نوشته ویژگی‌های کلی نسل‌های مختلف را توضیح می‌دهد. بنابراین لازم به ذکر است که تعیین گروه‌های سنی تقریبی است.

هر نسل بازتابی از دورانی است که در آن با ویژگی‌های خاص رشد کرده است. اختراعات، فناوری‌های جدید، اقتصاد، سیاست، تفاوت‌های فرهنگی و بحران‌های بزرگ تنها برخی از عناصری هستند که ویژگی‌ها، آرمان‌ها و ارزش‌های خاص نسل‌های مختلف را شکل می‌دهند. شناخت از ویژگی‌های نسل‌های مختلف دیدی کلان از مخاطبین در سنین متفاوت به ما می‌دهد. به طور قطع میان نسل‌ها تفاوت و تغییرات مشخصی وجود دارد. در این نوشته به طبقه‌بندی و ویژگی‌های نسل‌های مختلف می‌پردازیم:

یک- «بزرگترین نسل» (متولدین بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۴): آنها تعدادشان به لحاظ جمعیتی بسیار کم است و در دوران رکود اقتصادی بزرگ، زندگی کردند. این نسل با جنگ و با محدودیت‌های انتخاب در زندگی مواجه بوده‌اند. پس از جنگ، این نسل با همان ایمان و تعهد در توسعه‌ی قدرت و شکوفایی تلاش زیادی کرد. آنها با چالش‌های بزرگ در هر مرحله از زندگی خود، دست به موفقیت‌های بی‌نظیری زده‌اند. قدرت اقتصادی مردم خود را ساختند و بدین ترتیب یکی از پربرونق‌ترین دوران تاریخ را آغاز کردند. این نسل در برابر اقتدار حکومت مرکزی اطاعت می‌کرد. از دانش فناوری و ارتباطات، اطلاعات کمتری داشت. این نسل در مواجهه با چالش‌ها، سختی‌های عمده‌ی اقتصادی، اجتماعی و نظامی، غریزه‌ی بقا، روحیه‌ی مسئولیت‌پذیری، سازگاری، سخت‌کوشی، صرفه‌جویی، فروتنی، وفاداری و تعهد زناشویی، ذهنیت مدنی، استقامت فوق‌العاده را از خود نشان داده است. با ناپدید شدن تدریجی اعضای این نسل بزرگ، بسیاری از ارزش‌های اصلی آن‌ها در نسل‌های بعدی تغییر کرد.

دو- «نسل خاموش»، یا «کهنه سربازان» یا «نسل سنت‌گرا» (متولدین بین ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۶): آنها در جامعه‌ای قبل از برق که در آن مذهب کاتولیک در همه‌جا حضور داشت، متولد شدند. در حال حاضر به لحاظ سنی در اواسط تا اواخر دهه ۷۰ یا بالاتر هستند و اکثر آن‌ها اکنون بازنشسته شده‌اند و با حقوق بازنشستگی متوسط، به سیستم مراقبت‌های بهداشتی متصل می‌شوند و از خدمات کمک در منزل که به لطف طرح‌های همبستگی ملی در دسترس است، زندگی می‌کنند. آنها همچنان به ارزش‌های سنتی خود یعنی احساس وظیفه و مسئولیت، کمک متقابل، روابط خانوادگی و احترام به اقتدار وفادار مانده‌اند. آنها برای آداب و رسوم گذشته، ایمنی، امنیت و ثبات ارزش بسیار قائل هستند. آنها به موسسات آموزشی سنتی و قالب‌های دوره‌های سنتی احترام بیشتری نسبت به آموزش و آموزش آنلاین دارند. این نسل تحت شیوه‌های مدیریت سلسله‌مراتبی رسمی کار می‌کردند. این نسل در دوره‌ی جنگ و رکود اقتصادی بزرگ شده‌اند. آنها کمبودات را در زندگی تجربه کردند و در تمام عمر خود، سخت کار کرده‌اند. این نسل پایه‌های اقتصاد امروز را بنا نهادند. آنها مشکلات بزرگ را دیده‌اند و می‌دانند چگونه با موقعیت‌های سخت مقابله کنند. این نسل در دورانی بزرگ شدند که مذهب در جامعه بسیار دارای اهمیت بود، عموماً بسیار

زمانی که قرار است مجموعه‌ای را مدیریت کنند، به شیوه‌ی دستوری و مستقیم کارها را ارجاع و پیگیری می‌کنند و بسیار متمرکز بر کار هستند. قدرت هر فرد را در میزان تجربه او در نظر می‌گیرند و نسبت به رقابت حساس هستند. خود را با شغل‌شان تعریف می‌کنند و بسیار هم خوش‌بین هستند. این نسل بیشترین استفاده‌کنندگان رسانه‌های سنتی مانند تلویزیون، رادیو، مجله و روزنامه هستند. برای آنکه با فرزندان، فامیل و گروه‌های دوستان‌شان در ارتباط باشند، از پیام‌رسان‌ها استفاده می‌کنند. معمولاً در سایر شبکه‌های اجتماعی حضور پر رنگی نداشته و اگر اکانت اینستاگرام هم داشته باشند بیشتر تماشا می‌کنند تا حضور فعالی داشته باشند. این گروه سنی تمایلی به تغییر ندارد. به اقتدار و ساختار سلسله‌مراتبی احترام می‌گذارد و نسبتاً مادی‌گرا می‌باشند. آنها نوستالژیک و ایده‌آلیست هستند. آنها رابطه‌ی مبهمی با ارزش‌های سنتی دارند. آنها محرک اصلاحات اجتماعی، شورش و ندای آزادی هستند و به دنبال تغییر جهان هستند. آنها بین شورش و قدرت سرگردان هستند.

چهار - نسل X (متولدین بین ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۹): آنها توسط رسانه‌ها به عنوان یک «میکرو نسل» با ویژگی‌های هر دو نسل شناسایی شده‌اند. نسل X اولین موج‌های بزرگ بیکاری، بحران مالی، شوک تکنولوژیکی، نفتی و کاهش رشد را تجربه کرده است. تغییر برای این نسل نسبتاً چیزی عادی و طبیعی به حساب می‌آید. ویژگی‌های شاخص این نسل این است که به تغییر و تلاش عادت دارد. در تلاش برای ایجاد تعادل میان کار شخصی و حرفه‌ای‌ست و کمتر از نسل قبلی کار می‌کند. از نسل قبلی مستقل‌تر است و به موضوعات مالی توجه بیشتری نشان می‌دهد. اهل رقابت با دیگران می‌باشد و به مسائل شخصی، تفریح و زندگی لوکس بسیار توجه دارد. بیشتر علاقمند به هماهنگی بین افراد و تیم‌های مختلف است. به رسانه‌های سنتی و کلاسیک توجه دارد، و در اکثر شبکه‌های اجتماعی عضو می‌باشد و در یکی از آنها فعالیت‌های بیشتری انجام می‌دهد. آنها با شوک‌های نفتی و اولین بحران‌های اشتغال بزرگ شده‌اند و کمی بیشتر به اقتدار مشکوک هستند. این نسل نسبت به آینده و سازمان‌ها بدبینی خاصی پیدا کرده‌اند.

نسل X در یک گذار اجتماعی مانند سقوط دیوار برلین، پایان جنگ سرد قرار داشته است. در سطح زندگی حرفه‌ای سختی را تجربه کرده و از این رو نگرش خودمحورانه و کنایه‌آمیز و محافظه‌کارانه به مسائل دارد. نسل X تمایل به مشارکت در تصمیم‌گیری و تعیین هدف، نقد نهادها و نسل‌های دیگر دارد. او نه یک ساختار سلسله‌مراتبی بلکه اقتدار را به زیر سوال می‌برد. به دنبال رشد و یادگیری، لذت بردن از زندگی و به دنبال چالش‌ها می‌باشد. در امروز و برای حال زندگی می‌کند و دوست دارد آزمایش و تجربه کند. او نسبت به آینده‌ی خود بدبین‌تر است، «رئیس» نمی‌خواهد و بیشتر بر نیازهای خود تمرکز دارد. تنوع فرهنگی، برابری جنسیتی و موضوع اکولوژی مورد توجهش است. این همان نسلی است که در حال حاضر در قدرت قرار دارد.

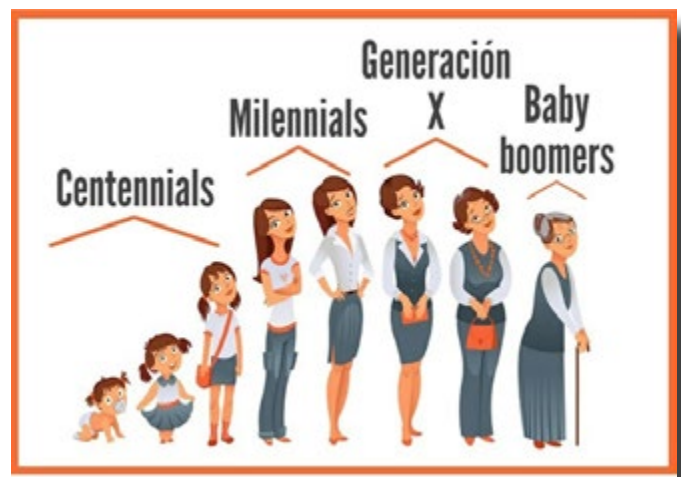
پنج - نسل Y یا نسل هزاره (بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۴): این نسل همراه با اینترنت و جهانی شدن رشد کرده است. این نسل «در بدو تولد با این تصور که هر چیزی ممکن است، وارد فناوری شده‌اند» و به‌شدت به پیشرفت و فناوری‌های نوین و اینترنت وابسته‌اند. آنها نسل لپ‌تاپ، موبایل‌های هوشمند و تبلت‌ها بوده و همواره آنلاین هستند. آنها را «بومیان دیجیتال» یا «نسل الکترونیکی» نیز می‌نامند. آنها نسلی بیش از حد متصل هستند که به راحتی از طریق ایمیل، اس‌ام‌اس و از طریق شبکه‌های اجتماعی ارتباط برقرار می‌کنند. ویژگی‌های شاخص این نسل

مذهبی و مومن هستند. وقتی ازدواج می‌کند، برای تمام عمر است. در مورد افراد این نسل گفته می‌شود که در برابر تغییر مقاوم هستند و بی‌شک همین موضوع دلیل گرایش بسیار کم آنها به فناوری‌های جدید است. آنها با فناوری اطلاعات آشنا نیستند، اگرچه جوانترین آنها به تدریج از رابط‌های دیجیتال مانند تبلت یا تلفن‌های هوشمند استفاده می‌کنند. آنها ارتباط چهره‌به‌چهره یا از طریق پست را ترجیح و ترویج می‌کنند.

با این حال، برای آنها، پذیرش سرنوشت به معنای تسلیم شدن نیست. در واقع این نگرش، آنها را مشروط کرده است که حتی در موقعیت‌های مناسب محتاط‌تر باشند و با پیش‌بینی بحران‌ها آینده‌نگری نشان دهند. به همین دلیل است که آنها صرفه‌جویی می‌کنند و ترجیح می‌دهند چیزهای خراب را به جای خریدن تعمیر کنند.

واقعیت این است که این نسل، کسانی بودند که انقلاب آرام را در دستان خود نگه داشتند و در تشکیل دولت مدرنی که امروز می‌شناسیم کمک کردند. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، پایه‌های اتحادیه اروپا، یورو را گذاشتند. آنها زیرساخت‌های اصلی را ایجاد کردند که امکان رشد کم اما پایدار را فراهم می‌کرد. اما این نسل‌های بعدی هستند که توانسته‌اند از دستاوردهایی که آنان برای جامعه ما به ارمغان آورده‌اند استفاده کنند. امروز آن‌ها وارد سن چهارم خود شده‌اند و کمتر از ده درصد از جمعیت فعلی جهان را تشکیل می‌دهند.

سه - نسل بیبی بومرها (متولدین بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۴): آنها در حال حاضر بین ۵۷ تا ۷۵ سال سن دارند. آن‌ها همه‌ی آنچه را که جوانان در آن دوره‌ی زندگی خود مانند صلح، رفاه، اشتغال کامل و پیشرفت نیاز داشتند را تجربه کرده‌اند و دیده‌اند. آن‌ها نماینده‌ی نسلی هستند که از رشد و اشتغال کامل بهره‌مند شده‌اند. آنها جامعه‌ای مصرفی را اختراع کردند و به موفقیت اجتماعی اعتقاد داشتند. این نسل به دنبال موفقیت حرفه‌ای است، به شرکت و سلسله مراتب وفادار است در حالی که از استقلال فردی دفاع می‌کند.



این نسل در دوران پررونق اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم زندگی کرده است و به همین دلیل رشد جمعیت زیادی در این زمان اتفاق افتاده است. آنها دارای ویژگی‌های شاخص زیر هستند: سخت کوش‌اند، بازنشسته نمی‌شوند و نیز منظم در انجام کارها هستند و در سنین بالا از کارایی لازم برخوردارند. آنها آرمان‌گرا، انقلابی، خودکفا و به مهارت‌های تصمیم‌گیری خود اهمیت قائل هستند. محافظه‌کارند و معمولاً منافع گروه و خواسته‌های جمعی را نسبت به خواسته‌ها و نیازهای شخصی در اولویت قرار می‌دهند و باعث انسجام گروه‌ها و تیم‌ها می‌شوند. معمولاً



را می‌توان چنین بر شمرد: آنها معمولاً به تکنولوژی تسلط دارند بسیاری از کالاها و خدمات خود را به شکل آنلاین دریافت می‌کنند و بخش زیادی از این نسل همچنان برای خرید آنلاین از لپ‌تاپ استفاده می‌کنند. این نسل، نسل تجربه جنگ و تجربه حملات تروریستی بوده‌اند و نسبت به دهه‌های گذشته تعداد بیشتری از آنها بچه‌های طلاق هستند. نسل Y نسلی است که والدینشان از اطلاعات و آگاهی دیجیتالی آنها استفاده می‌کنند.

«نسل Y»، حوصله خواندن متون طولانی دیجیتالی را ندارد و پیام‌های کوتاه را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد. کتاب‌های کاغذی برای این نسل یک فانتزی است. ارزش‌های اصلی آنها موفقیت، اعتماد به نفس، خوش‌بینی، عضویت در جامعه جهانی، نسلی تحصیل‌کرده‌تر، شوخ طبع، واقع‌بین، خودمحور، خودشیفته، فردگرا، باهوش، غیر منتظره، بی‌دیسپلین، پرتوقع هستند. به دلیل تاییدها و موفقیت‌ها در زندگی اعتماد به نفس آنان افزایش یافته است و از میان دوستان خود بیشتر دوستان هم‌نظرتر را برای دوستی و فعالیت انتخاب می‌کنند. کار، زندگی و آموزش را در کنار هم انجام می‌دهند و دوست ندارند برای مدیران نالایق کار کنند. دوست ندارند برای کسانی کار کنند که تقاضاهای زیاد و محدودیت بسیار دارند. پرسش‌گرند و به دنبال پاسخ‌های مناسب به اشکال گوناگون هستند و به رشد و توسعه خود در جامعه فکر می‌کنند. از طریق اینترنت و دیگر راه‌ها به خرده‌فرهنگ‌های مردم کشورهای دیگر جهان دسترسی دارند و جهانی فکر می‌کنند و اهل کسب تجربه هستند. کمتر قهرمان‌سازی می‌کنند و بیشتر به خواسته و نیازهای شخصی توجه دارند. معمولاً در گروه‌ها شرکت می‌کنند و به اعضای گروه توجه نشان می‌دهند. به‌ندرت با سازمان‌های سلسله‌مراتبی و انعطاف‌ناپذیر فعالیت می‌کنند. با شیوه‌ها و رفتارهای دیکتاتورمنشانه همراهی ندارند. چندان اهل دستور گرفتن و امر و نهی نیستند. به دنبال شنیده شدن عقاید و نظرات خود هستند و آمادگی برای گفتگوی شفاف در یک ساختار مشخص، دموکراتیک و منعطف را دارند.

«نسل Y»، با یک شیوه‌ی ارتباطی نوآورانه و تعاملی مشخص می‌شود. او اولین نسلی است که با نوآوری‌های مداوم فناوری رشد کرده است که در تمام فعالیت‌های ارتباطی خود (اینترنت، ایمیل، تلفن همراه، اسکایپ و غیره)، در جستجوی محتوای اطلاعاتی، تفریحی یا هنری (گوگل، گوگل‌بوک، ویکی‌پدیا، یوتیوب، دیزر...)، شبکه‌های اجتماعی (فیس‌بوک، مای‌اسپیس، توییتر...) یا مجازی (زندگی دوم، دنیای وارکرافت...) است.

این نسل تلویزیون می‌بیند اما کمتر از رسانه‌های کلاسیک دیگر نسل‌های گذشته استفاده می‌کند. از پلتفرم‌های تماشای آنلاین فیلم برای سریال و فیلم سینمایی استفاده می‌کند. با موبایل و نرم‌افزارهای مربوط به آن کار می‌کند و ارتباطات و فعالیت‌های مجازی گسترده‌ای در شبکه‌های اجتماعی مختلف دارند و زمان زیادی را به‌ویژه برای اینستاگرام و توییتر می‌گذرانند.

«نسل Y»، به دنبال چالش است. او می‌خواهد هم بیاموزد و هم آزمایش کند. در حالی که به تشویق و نگرش‌های مثبت بسیار حساس است. او اعتماد به نفس دارد، جاه‌طلب است و می‌خواهد موفق شود. او از قدرت نمی‌ترسد، به آن احترام می‌گذارد. اما می‌تواند نیز شورشی علیه قدرت عمل کند. فردیت در آنها قوی است اما نسبت به جهان باز هستند. آنها به وقت‌شناسی، نشان‌های سنتی ادب، پوشیدن کت و شلوار و غیره بی‌توجه می‌باشند. این نسل ایده‌پرداز، مدبر، منتقد، در جست‌وجوی لذت در کار، سرعت و نتایج سریع و تمایل به بالا رفتن از نردبان موفقیت هستند. نسل Y به ارزش‌های مدنی مرتبط با حمایت از دیگران و توسعه پایدار توجه دارد. از نظر آنها هر فردی به صورت فردی می‌تواند به عمل خود معنا بخشد و در ساختن دنیایی بهتر مشارکت



کند. این نسل آموخته است که ایدئولوژی‌های بزرگ در حال گذر هستند (سقوط دیوار برلین) و تغییرات بی‌پایان و عدم قطعیت را به عنوان واقعیت‌های طبیعی ادغام می‌کند و این‌ها به او انگیزه می‌دهد و این نسل را در تلاش دائمی قرار می‌دهد.

نش - نسل Z یا نسل نت و نسل اینترنت (متولدین بین ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۰): این نسل، نسل گوشی‌های هوشمند، اپلیکیشن‌های فراوان و گسترش شبکه‌های اجتماعی و پخش‌کننده MP3 است. نسلی که از کودکی با فشردن دکمه‌ی کوچکی به حجم کثیری از اطلاعات دسترسی داشته‌اند. نسلی که دسترسی آنها به اطلاعات تکنولوژیکی حتی در کودکی به مراتب بیشتر از والدین آنهاست. آنها چیزی را تجربه خواهند کرد که نسل‌های قبلی هنوز آن را «فناوری‌های جدید اطلاعات و ارتباطات» می‌نامند. در انتظارات آنها به نسل Y نزدیک‌اند. خصوصیات این نسل این است که مستقل هستند و جنس استقلال این نسل با نسل‌های گذشته متفاوت است. این نسل به تجربیات شخصی خود و نسل‌های گذشته توجه زیادی دارد اما خود تصمیم‌گیرنده است. ذائقه قوی برای کارآفرینی دارد و برای یافتن شغل مشکلی نخواهد داشت. در جست‌جوی آزادی می‌باشد و تشنه یادگیری، پیشرفت و اثبات خود می‌باشد. فعالیت‌های این نسل به سمتی است که در آن لذت، شادی و موفقیت را دوست دارد در کنار هم داشته باشد. با تکنولوژی و شبکه‌های اجتماعی به قدر کافی آشنایی دارند و به تجربیاتی که در زمان‌های کوتاه به موفقیت رسیده‌اند توجه و دقت دارند. به دنبال یافتن هدفی هستند که با آن بتوانند کارآفرین شوند. نسل Z نسل پیام

مجموعه‌ای از اکانت‌ها دارد. مثلاً در اینستاگرام انواع پروفایل اصلی و فیک و... دارد. بنیادین با تنوع پروفایل‌ها که هر کدام نشان‌دهنده‌ی یکی از لایه‌های هویتی است، مواجه هستیم. به‌طور خلاصه، هویت نسل Z سیال، متکثر و آشکارکننده‌ی لایه‌های پنهان هویتی است که از طریق انواع هویت‌های آنلاین بروز پیدا می‌کند. این هویت‌ها دینامیک هستند و هر فرد هویت خود را می‌سازد» (روزنامه اعتماد).

هفت- نسل آلفا یا «نسل شیشه‌ای» (متولد بین ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۴): نسل آلفا به کودکانی اطلاق می‌شود که بعد از سال ۲۰۱۰ متولد شده‌اند و بین صفر تا ۱۳ سال سن دارند. آنها همچنین کودکانی هستند که دنیا را به شیوه‌های بسیار خاصی می‌بینند. آنها جهان را یکسان نمی‌بینند دارای والدین دیجیتالی شده هستند. اگر همه‌ی اعضای این نسل هنوز به دنیا نیامده باشند، پیش‌بینی‌ها در مورد آینده، رفتار و چالش‌هایی که باید با آنها روبرو شوند در حال انجام است. به گفته‌ی مارک مک‌کریندل، دانشمند علوم اجتماعی، آنها «تحصیل‌کرده‌ترین، مرتبط‌ترین و در کل، ثروتمندترین تمام دوران‌ها» خواهند بود. در همین حال، رومی اودگیری، جامعه‌شناس معتقد است که نسل آلفا «رابطه‌ای متفاوت با دانش خواهد داشت و بی شک سودمندتر و فرصت‌طلبانه‌تر خواهند بود» و «نسلی از آینده» را برمی‌انگیزد که «با طرح این سوال باید نقش انسان‌ها را دوباره ابداع کند که انسان چیست؟»

آلفاها «رویکردی احساسی و نه منطقی به برند دارند». مصرف برای آنها نشانه بیان شخصی و روشی است برای گفتن اینکه: «من بخشی از یک گروه هستم».

تا آخر سال ۲۰۲۴، همه‌ی فرزندان نسل آلفا به دنیا می‌آیند و مارک مک‌کریندل تخمین می‌زند که آنها نماینده ۲ میلیارد نفر خواهند بود. سپس چشم‌ها به سمتی برمی‌گردند که دانشمند علوم اجتماعی به‌طور طبیعی نسل بتا را تعمیم داده است.

بخش قابل توجهی از کودکان این نسل به دلیل تجربه‌ی تحصیل آنلاین در دوران همه‌گیری کرونا، هوش دیجیتالی منحصربه‌فردی دارند.

نسل آلفا شامل بچه‌هایی می‌شوند که شاهد دوران همه‌گیری کرونا بودند و خیلی در خانه مانده‌اند و یاد گرفته‌اند که از صفحه‌ی نمایش برای برقراری ارتباط، یادگیری و بازی در سنین پایین استفاده کنند. دسترسی زودهنگام به صفحه‌ی نمایش و اینترنت به این معنی است که نسل آلفا بیش از هر زمان دیگری با جهان در ارتباط‌اند. نسل آلفا نسلی است که آداب و رسوم، ارزش‌ها و تجربیات را در فرهنگ‌ها به اشتراک می‌گذارد. آنها همچنین اجتماعی‌تر از نسل‌های قبلی می‌باشند و در جهانی از تماس‌های تصویری مکرر، در آستانه‌ی متاورس (دنیای دیجیتال جدیدی است که به زودی بخش‌های بزرگی از جهان را فرا می‌گیرد) و محبوبیت فزاینده واقعیت هوش مصنوعی رشد می‌کنند. به علاوه نسل آلفا هرگز سبک زندگی جدا از هم را نمی‌شناسد. آنها نشان‌دهنده‌ی نوع جدیدی از مخاطبان هستند. آنها بسیار متفاوت از نسل‌های دیگر هستند زیرا ارتباط بسیار ویژه‌ای با فناوری‌های دیجیتال دارند. به گفته اورلی روسانوفسکا: «برای آنها هیچ تفاوتی بین دنیای متصل یا منفصل وجود ندارد.» برای این نسل شبکه‌ی اجتماعی فقط یک وسیله‌ی ارتباطی است و تماس بدون ویدیو یک تماس واقعی محسوب نمی‌شود.

این نسل بسیار بازتر از ما هستند. آنها در زمانی بزرگ می‌شوند که ما اهمیت همدلی و همراهی را می‌دانیم. ما هرگز اینقدر در مورد همدلی و همراهی صحبت نکرده‌ایم زیرا هرگز این همه تنهایی در جهان در

کوتاه، یوتیوب، و شبکه‌های اجتماعی است. نظرات و تفکرات مختلف را می‌پذیرند، بدون تعصب اهل گفتگو در هر موردی هستند. نسل Z بسیار خلاق است و در فناوری‌های جدید بسیار خوب عمل می‌کند و بدون مشکل قادر خواهد بود قدیمی‌ترین نسل را همراهی کند. از نسل Z به عنوان نسل جدید بی صدا نیز یاد می‌شود، زیرا با این «نسل خاموش» (متولدین بین ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۶)؛ قابل مقایسه است. نسل Z بر اساس برخی داده‌ها، مشکلی با بازگشت به خانواده و ارزش‌های سنتی ندارد.

این نسل در کارهای داوطلبانه مشارکت فعال دارد. آنها شخصیت و هویت خاص خودشان را دارند و به دنبال علاقمندی‌ها و انگیزه‌های شخصی هستند و اعتقاداتشان برایشان دارای اهمیت است. وقتی در جایگاه مدیریت یک گروه قرار می‌گیرد، با اعتماد به اعضای گروه، انتخاب مسئولیت را به آنها وا می‌گذارد. این نسل با موبایل و شبکه‌های اجتماعی زندگی کرده‌اند، به ندرت تلویزیون می‌بینند و معمولاً از سایت‌های نمایش آنلاین فیلم استفاده می‌کنند. اخبار و سایر اطلاعات را از شبکه‌های اجتماعی و نهایتاً سایت‌ها دریافت می‌کنند. در فضای آنلاین دوست می‌شوند و بخش زیادی از وقت روزانه‌شان را در شبکه‌های مجازی مشغول گشت‌زنی در اینستاگرام یا توییتر هستند. این نسل با اطلاعات زیاد و شفافیت زندگی کرده‌اند و به دنبال حقیقت در زندگی هستند.



«نسل Z» به جای تعریف خود ذیل هویت‌های بزرگ پیشین، به دنبال ساختن هویت‌های کوچک بوده است. افراد این نسل خود را ذیل گروه‌هایی کوچک تعریف می‌کنند و براساس آن «خرده هویت» می‌سازند. «نسل Z» با استفاده از مفهوم جنسیت و با دور شدن از دوگانه‌های رایج جنسی، خرده‌هویت‌های فراوانی برای خود ساخته است. همچنین مفهوم «هویت آنلاین» پدید آمده که با «هویت آفلاین» فرق می‌کند. «هویت آنلاین» یعنی شکلی که فرد خودش را از طریق پروفایلش به دیگران نشان می‌دهد. ریزبافتی و تنوع اینجا هم خودش را نشان می‌دهد. معمولاً این نسل یک اکانت و یک تصویر ندارد، بلکه





در نظر داشته باشیم که انسان موجود بسیار پیچیده‌ای است. تعامل میان نسلی با تمام پیچیدگی‌اش، ممکن است موجب نوسازی منابع انسانی شود و فرصت‌های مناسب و واقعی را برای ما در جهانی کنونی ایجاد کند.

تفاوت و تغییرات میان نسل‌ها

در ایران در صد سال گذشته تغییرات جدی در ساختار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی موجب تحولات ساختاری و شکاف‌های اجتماعی در جامعه شده است. این نوسازی اجتماعی اگرچه هواخواهان فراوانی دارد، اما در مقابل، مخالفانی جدی هم دارد که در طول بیش از یک قرن، یعنی از انقلاب مشروطه تاکنون در برابر این فرآیند مقاومت کرده‌اند.

در گذشته جامعه‌پذیری در مراکز آموزشی، مذهبی، و نهاد خانواده و دوستان نزدیک انجام می‌گرفت اما امروزه دسترسی گسترده به فناوری و تکنولوژی‌های جدید، گزاره‌های ارزشی و روند جامعه‌پذیری نسل‌ها را تغییر داده است و موجب کاهش توان و ظرفیت نسل‌ها برای فهم یکدیگر شده است. البته تفاوت و تغییرات میان نسل‌ها در هر دوره‌ای از تاریخ وجود داشته ولی به دلیل سرعت روزافزون تکنولوژی و وسایل ارتباط جمعی و مقدار شناخت و دسترسی نوجوانان و جوانان به این وسایل، مساله‌ی شکاف و تغییرات نسلی زمانش کوتاه‌تر شده است. البته روشن است که نسل‌های جدید تمامی رفتارهای نسل پیشین را به طور کامل تکرار نمی‌کنند. هر نسل با نسل قبلی و بعدی خود دارای دیدگاه‌های مشترک نیست. نوجوانان و جوانان به دلیل نوگرایی بیش از نسل پیشین خود به سرعت به سوی فرهنگ و هنجارهای نوین گرایش پیدا می‌کنند و تحت تاثیر این تغییرات قرار می‌گیرند و سبک زندگی آنها تغییر پیدا می‌کند، حتی در سال‌های اخیر بین نسل‌های نزدیک به هم نیز سبک زندگی متفاوت شده است.

و پیوستگی‌های عملی یکسانی ندارند. چگونه می‌توان گفتگوی بین نسلی موثر و مشارکتی به وجود آورد؟ آیا ارتباط بسیار متمرکز بر ابزارهای تکنولوژیکی باعث نمی‌شود که مسائل واقعی‌مان را فراموش کنیم؟ رویکردهای مدیریتی جدید مورد نیاز برای جلب، جذب، حفظ و گرد هم آوردن نسل‌ها چه می‌باشند؟ آیا با انداختن مشکلات به گردن نسل‌های گذشته معضلات کنونی میان نسل‌ها برطرف می‌شوند؟ آیا هر نسلی در دوره‌ی زمانی زندگی خود می‌تواند با اتکا به تجربیات نسل‌های گذشته تغییرات را ایجاد کند؟ آیا این تغییرات را با تعامل و همکاری با نسل‌های دیگر می‌بایست انجام داد؟ کدام به‌صرفه‌تر و کم‌هزینه‌تر است؟ واقعیت این است که در جهانی که به طور مداوم در حال تغییر است، چگونه می‌توانیم در حفظ تعهد و وفاداری به هم موفق باشیم؟ چه چیزی باید از دیگری یاد بگیریم؟ چه چیزی می‌توانیم به دیگری یاد بدهیم؟ مذهب‌هاست که پاسخ‌ها، دیگر ساده و بدیهی نیستند. وقتی همه‌ی معیارها در حال تزلزل هستند، خودت بودن را چگونه می‌توان تعریف کرد؟ بنابراین برای ایجاد پیوندهای موثر برای مدیریت بین نسل‌ها چه چیزهایی را باید در نظر بگیریم؟ ماجراجویی یا مطابقت، تایید تفاوت خود یا وضعیت موجود، نیاز به ادعا یا نیاز به تعهد، نیاز به معنا، اصالت یا سازگاری، نیاز به تعامل یا جدایی؟

درگیری یا تعامل میان نسل‌ها؟

ارزش‌ها، درونی‌ترین بخش‌های شخصیت انسان‌ها محسوب می‌شوند و شناخت مناسب از ماهیت درونی هر فرد بسته به شناخت ارزش‌ها و تمایلات‌های ارزشی او دارد. در ضمن مطالبات هر نسل وقتی به صورت متراکم و یک جا مطرح می‌شود، اگر با مطالبات نسل‌های دیگر همپوشانی نداشته باشد، منجر به چالش‌ها و درگیری‌های جدی می‌شود. نسل‌های جدیدی که نگرش نسل جوان Y را محکوم می‌کنند یا برعکس، جوانانی که از روش‌های قدیمی استفاده‌شده توسط نسل بومرها آزرده و عصبانی هستند. اگر این مسائل جدی به شکلی درک نشوند می‌تواند منجر به سوء تفاهم، رنجش، بی‌اعتمادی و دوری نسبت به هم شود. اما اگر این تنوعات بر اساس فهم و توان هر نسل فهمیده شوند و به شکلی مثبت مورد استفاده قرار گیرند، می‌توانند موجب همراهی و هم‌پاری میان نسلی گردد.

در چنین وضعیتی همه‌ی نسل‌ها باید پیچیدگی اجتماعی را بازنگری کنند تا از ادغام

میان انسان‌ها وجود نداشته است. توجه به تنوع نژادی یا دیگر تنوعات بخشی از زندگی روزمره‌ی آنهاست و این نوع برخورد برای آنها کاملاً عادی به نظر می‌رسد. اغلب خریده‌های آنها متفکرانه است. بچه‌ها برندها را می‌شناسند. آنها آنچه گفته می‌شود را می‌شنوند. خیلی سریع خودشان را در موقعیت قرار می‌دهند. مسائل جنسیتی باعث تفرقه میان این نسل نمی‌شود. حساسیت اکولوژیکی آنها که از سنین پایین در مورد مشکلات توسعه‌ی پایدار آموزش دیده‌اند، بالاست. آنها با کمال علاقمندی به مسائل زیست محیطی می‌پردازند. نسل‌های Y و آلفا عمیقاً و شدیداً به پایداری و گرم شدن آب و هوا، تغییرات اجتماعی، سیاست‌گذاری و بازسازی جوامع کنونی در فضاهای عادلانه‌تر برای همه اهمیت قائل هستند. آنها به عنوان فرزندان نسل Y (که بسیار تحصیل کرده‌اند)، مدام تشویق می‌شوند تا مطالعات طولانی‌تری را انجام دهند. آنها از طریق اینترنت به اطلاعات نامحدود دسترسی دارند. آنها در نقطه‌ی اتصال دنیای واقعی و دنیای مجازی زندگی می‌کنند. دوستی‌های آنها به همان اندازه که آنلاین در رسانه‌های اجتماعی است به صورت حضوری و فیزیکی نیز می‌باشد. جامعه‌شناسان می‌گویند وقتی آنها بالغ شوند، از نظر ارزش‌ها از دیگران متمایز خواهند شد. در نهایت باید توجه داشته باشیم که نسل آلفا در چارچوب قوانین بازی نمی‌کند. در واقع نسل آلفا رابطه با یادگیری را باز تعریف می‌کند. با دسترسی رایگان به انبوهی از اطلاعات، دیگر نمی‌تواند اختیارات خودسرانه و نظرات یک استاد را بپذیرد. استاد برای او بیشتر به عنوان یک مربی در نظر گرفته می‌شود که باید به وی کمک کند تا پتانسیل خود را آشکار کند. با «آلفاها»، ممکن است بتوان دنیای انسانی جدیدی را با همبستگی بیشتر همراه با تنوعاتی که در آن زندگی می‌کنند، ساخت.

چالش مدیریت میان نسلی

یک‌سری ویژگی‌ها و تفاوت‌های فیزیکی بین نسل‌ها وجود دارد. در جامعه، نسل‌ها با هم برخورد می‌کنند، به هم می‌رسند، و سپس سیر تکامل خود را تسریع می‌کنند. آنها توسط تغییرات، بحران‌ها، انقلاب‌ها و رسانه‌ها هدایت می‌شوند. از دنیایی عمودی که از سخت‌گیری، اقتدار و وظیفه حمایت می‌کند، به دنیای افقی مبتنی بر تحرک، انعطاف‌پذیری و بی‌واسطه بودن حرکت کرده‌اند. این وضعیت جدید با جهانی شدن و نوآوری‌های تکنولوژیکی به وجود آمده‌اند. در این شرایط نسل‌ها اولویت‌ها

اطلاعات و ارتباطات موجب به وجود آمدن فضای جدیدی در جامعه شده است و ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه و میان‌نسل‌ها را دچار نوسان کرده است. گسترش انفورماتیک، رسانه‌های الکترونیکی و مجازی هم در ساختار جامعه و هم در خانواده‌ها نفوذ کرده است.

تفاوت نسلی، نسل‌های مختلف را به لحاظ ارزشی و هنجاری از یکدیگر متفاوت کرده است، به شکلی که جوانان از بزرگسالان خود فاصله می‌گیرند. به هر حال فاصله‌ی سلیقه‌ای میان نسل‌ها به اشکال گوناگون در عرصه‌های مختلف به وجود می‌آید و در برخی از موارد به مرور زمان سلیقه‌ها و انتخاب‌ها با هم سعی در هم‌پوشانی دارند. فاصله و تفاوت نسلی در همه‌ی دوره‌های تاریخ وجود داشته است. هر نسلی با مشخصات خاص زمانه‌ی خود شکل گرفته و از آنجایی که زمان در حال گذر است، تفاوت نسلی نیز همچنان ادامه پیدا می‌کند ولی هر دوره به شیوه‌ی و اندازه‌ی خاص خودش. پس این بخش را می‌توان چنین جمع‌بندی کرد که تفاوت و فاصله‌ی نسلی در همه‌ی دوره‌ها وجود داشته است. نسل امروز با تجربه‌ی دنیای مجازی و زندگی دیجیتال، توقعات و انتظارات گسترده‌ای را از محیط پیرامون خود و خانواده‌اش دارد که گاهی با توقعات و انتظاراتی که پدران و مادران آنها از والدین خود داشتند کوچکترین شباهتی ندارد. نسل امروز می‌خواهد زندگی را زندگی کند و این را به مدد بهره گرفتن از امکانات و تکنولوژی‌های مسلط بر جهان امروز می‌داند.



«نسل Z» در ایران چگونه می‌اندیشد (متولدین سال ۱۳۷۳ تا ۱۳۹۳ خورشیدی)

«نسل Z» یا دهه‌ی هشتادی‌های ایران در اواسط و اواخر دهه‌ی بین ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۰ میلادی به دنیا آمده‌اند. از همان ابتدا با ابزارهای دیجیتال آشنا شده‌اند و بسیاری از فعالیت‌هایشان را به وسیله‌ی آنها انجام می‌دهند. آنها را نسل نت یا دیجیتال‌های مادرزادی نیز می‌نامند. اولین نسلی هستند که در دوران جهانی‌سازی و چندگانگی فرهنگی متولد شده‌اند و با اینترنت قابل حمل از طریق گوشی‌های هوشمند بزرگ شده‌اند. این نسل نسبت به منافع خودشان به شدت متعهد هستند. به همین خاطر است که کار فریلنسری (Freelancer) در این نسل به صورت قابل ملاحظه‌ای رشد کرده است. در جستجوی حقایق شخصی و اجتماعی هستند و برای این منظور هزینه می‌کنند. تلاش‌های آنها منجر به آزادی بیان در ایران خواهد شد؛ نسل Z همچنین در مقایسه

انسان در زیست خود تحت تاثیر شرایط و اوضاع و احوال مادی، اجتماعی و فرهنگی قرار گرفته و این‌ها مدام در زندگی تغییر می‌کنند. این مجموعه تغییرات و امکانات برای ما جهانی پر از تحولات گسترده ایجاد می‌کند و موجب دسترسی ما به فرهنگ‌های مختلف و نامحدود می‌شوند. ما بیش از ۴ هزار فرهنگ شناخته‌شده در جهان داریم، تصور کنید که تا سال‌ها پیش هر کدام از این فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها محدودی خودشان را داشته‌اند و در همان فضا سیر می‌کرده‌اند اما امروز این فرهنگ‌ها با یکدیگر مبادله می‌شوند. یعنی آدم‌ها دائم از فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف دنیا باهم ارتباط برقرار می‌کنند، طبیعی است این فرصتی که امروز برای نسل‌های جدیدتر فراهم شده، در ۱۰ سال قبل یا ۲۰ سال قبل‌تر از آن کمتر بوده و در نسل پدربزرگان و مادربزرگان وجود نداشته است.

گزینه‌های تعامل و طرد در تغییرات و تحولات نسلی

جهانی شدن، گسترش شهرنشینی و تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات باعث شده تا بیشتر از گذشته افراد در جایگاه تغییر و تحول قرار بگیرند و ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی آنان بیش از پیش دستخوش نوسان شود. تکنولوژی یکی از عوامل تاثیرگذار در بروز و ظهور تحولات اجتماعی است و بر ساختارهای جامعه تاثیر می‌گذارد، فرهنگ و ارزش حاکم بر سیستم اجتماعی را دچار تغییر و تحول می‌نماید. در جامعه‌ای مانند ایران که مراحل گذار از سنت به مدرن را طی می‌کند و با جمعیت زیادی از جوانان و نوجوانان و با جهانی شدن، وجود اینترنت و جهان دیجیتال روبروست، نسل جوان کلکسیون‌ی از «جدید بودن‌ها» را تجربه می‌کنند که والدین آنها حافظه‌ی مشترک نسبت به آن ندارند و این سرآغاز برخی مسائل و مشکلات امروز است.

امروزه تغییرات و تحولات آنقدر سریع و شتابان پیش می‌رود که منجر به تغییرات اجتماعی و فرهنگی بین جوانان و بزرگترها شده و این قضیه ناشی از ابتکارات در عرصه‌ی تکنولوژی می‌باشد. روشن است که ظرفیت انسان در تطبیق دادن و مشابه‌سازی خود در برابر این همه ابتکارات محدود است، انسان می‌تواند خود را با تغییرات سریع تطبیق دهد مشروط به اینکه با گذشته، ارزش‌های گذشته و موقعیت‌های پیشین ارتباط برقرار نماید. اگر این ارتباط برای مبادله، تنوع فرهنگی، تعامل و ارتباط بدون چالش بین نسل‌ها برقرار شود، شاهد یک نوع تبادل و تفاوت فرهنگی هستیم. این تفاوت‌ها و ناشناختگی‌های فرهنگی از هم، موجب تقابل و درگیری میان نسل‌ها نمی‌شوند. در واقع چنین سطحی از دیالوگ بین فرهنگ‌های متفاوت میان نسل‌ها موجب رشد و پیشرفت ارتباطات می‌شود و رابطه بین گذشته، آینده و حال میان نسل‌ها برقرار و تقویت خواهد شد. اما اگر مبادله و تنوع فرهنگی در میان نسل‌ها همراه با چالش و درگیری شدید باشد اعتقاد و باورهای متفاوت میان نسلی موجب طرد، پراکندگی و قطع ارتباط با دیگری می‌شود و چنین امری در جامعه نامش شکاف نسلی یا گسست فرهنگی می‌باشد و بدین ترتیب ارتباط میان نسلی دچار تعارض می‌شود. وقتی که زمینه‌ی طرد به وجود می‌آید، بین گذشته، حال و آینده انقطاع رشد می‌یابد. اگر این وضعیت حاکم باشد یقیناً این نظام اجتماعی، جامعه رشد یافته‌ای نخواهد بود و ما شاهد درگیری بحران تفاوت نسلی خواهیم شد و نه درگیر توسعه‌ی پایدار و دموکراتیک. البته لازم به تاکید است که در عرصه‌ی عمومی همچنین شرایطی وجود دارد.

هیچ نسلی نسخه‌ی مشابه نسل قبل یا بعد از خود نیست

در سال‌های اخیر چنانچه پیشتر توضیح دادیم رشد فزاینده‌ی تکنولوژی

بسیار آگاهانه عمل می‌کنند و در این راه از هزینه دادن باکی ندارند و حتی در مواقع گوناگون نیز در دفاع از خود دستگاه سرکوب را با هزینه‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی مواجه می‌کنند. این نیرو اتکاش به نیروهای داخل است اما در مسیر رسیدن به مطالباتش قدرت این را دارد که نیروهای خارج را نیز با خود همراه کند. تاکنون این نیروی آگاه و مدرن معترض در این چند ماه توانسته نیروهای نسل‌های قبلی را تحت تاثیر مبارزات و خواسته‌های خود قرار دهد و آنها را به اشکال گوناگون به حمایت از خود بکشد. این نیرو فعلاً در حال خودسازی، سازماندهی و برآمد سیاسی علنی برای انجام تغییر و تحولات همه‌جانبه در جامعه است.

منابع:

- * شکاف نسلی در ارزش‌ها: بررسی مقایسه‌ی جوانان و سالمندان
- * بررسی تحلیلی پدیده‌ی جهانی شدن با تمرکز بر حوزه فرهنگ
- * نسل Z چگونه فکر می‌کند/ حسین شیخ‌رضایی/ روزنامه اعتماد
- * بررسی تفاوت‌های سه نسل انقلاب اسلامی نسبت به ارزش‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی
- * فاصله نسلی در ایران
- * رسانه، ابزاری برای دسته بندی نسلها در ایران
- * تغییر صورت‌بندی نسلی در جامعه ایرانی
- * تمام عکس‌ها از گوگل برداشته شده است

با نسل‌های دیگر تصور متفاوتی از «دیگری» دارد. این نسل آمادگی پذیرش بیشتری در مورد انواع متفاوت انسان‌ها خواهد داشت. هویت فردیشان برایشان بسیار مهم است اما از اینکه بخواهید آنها را در یک چارچوب مشخص یا در یک قاب بگنجانید به شدت گریزانند. این نسل از کدهای اجتماعی متفاوتی استفاده می‌کند. کدهای اجتماعی این نسل در فضای مجازی تعریف می‌شود و عموماً برای نسل‌های قبلی قابل فهم نیست. نسل دهه‌ی هشتاد یا «نسل Z»، دنیای پیشانی‌ترت و تلفن همراه را تجربه نکرده‌اند و هیچ تصور و ذهنیتی هم از دنیای بدون اینترنت ندارند. زندگی این نسل تصویر محور است، یعنی بیش از آنکه متن محور باشد، با تصاویر و آنچه از تصاویر برداشت می‌شود، ارتباط دارد. آنها احترام به بزرگ‌تر و رعایت سلسله مراتب در جامعه را جزء ارزش‌هایشان به شمار نمی‌آورند. بدبین و بی‌اعتمادند و اهل برنامه‌ریزی بلندمدت نیستند. آنها در جمهوری اسلامی آینده‌ی روشنی برای خود نمی‌بینند و از این وضعیت ناراضی‌اند. «نسل Z» به سیاست چندان خوش‌بین نیست و نسل‌های گذشته را مسئول وضعیت بحرانی اقتصاد و سیاست کنونی کشور می‌داند و حافظه‌شان از آسیب‌های مختلف تاریخی انباشته شده است.



این نسل خودشان را برای انواع اهداف و انگیزه‌ها بسیج می‌کنند و دغدغه‌ی حقوق بشر و بهبود وضعیت محیط زیست، حمایت از حیوانات، کودکان کار و زنان را دارد. او به زندگی در حال اعتقاد دارد و در فعالیت‌ها و مسوولیت‌ها صداقت و صراحت دارد و طرفدار صلح، عدالت و سالم زندگی کردن است. این نسل علیه هرگونه اقتدار در جامعه است و با سیستم‌های رهبر تراشی و سلسله‌مراتبی همراهی ندارد. «نسل Z» در حین منتقد بودن به نسل‌های گذشته اعتقاد جدی به تعامل، گفتگو و مذاکره و پذیرش تفاوت‌ها به منظور رفع دغدغه‌ها و مشکلات دارد. به جای اینکه همه چیز را رها کند و برود، درگیر می‌شود تا چیزی را که از نظرش درست و منطقی است را به دست آورد. این خصوصیات «نسل Z» برای نهادهای سیاسی یک تهدید به شمار می‌آید. در جنبش زن، زندگی، آزادی، دهه‌هشتادی‌ها برای مطالبات منطقی و انسانی خود به خیابان آمدند. ارگان‌های سرکوب حکومت اسلامی ایران اعتراضات آنها را با هزینه‌های بسیار بالایی مواجه کردند و آنها را مجبور به عقب‌نشینی واداشتند. اما این عقب‌نشینی نیروی آنها را تضعیف نکرده است. آنها به نیروی جمعی خود بیش از هر نیروی دیگری اعتماد و تکیه دارند و بسیار پر قدرند. آنها برای پیش‌برد مبارزه در هزاران شبکه، خوشه، شاخک و گروه تحت عناوین مختلف متشکل هستند. آنها به صورت جدی در حال تلاش و تکاپو برای ساختن نیروی جدیدی در جامعه هستند و رژیم‌های کنونی و گذشته، آرزوها و خواسته‌های آنها را برآورده نمی‌کند. به دنبال ساختن هستند. برای انجام تغییرات در جهان کنونی

[/moc.noitamrof-edutilpma.www/:sptth-ua-ecaf-secnereffid-sruel-z-y-x-snoitareneg/liavart](http://moc.noitamrof-edutilpma.www/:sptth-ua-ecaf-secnereffid-sruel-z-y-x-snoitareneg/liavart)

<https://www.eurecia.com/blog/generations-x-y-z-sont-elles>

<https://blog.hubspot.fr/marketing/baby-boomers-generations-x-y-z-alpha>

<https://blog.hubspot.fr/marketing/baby-boomers-generations-x-y-z-alpha>

<https://www.rtbef.be/article/generation-alpha-nos-enfants-sont-plus-intelligents-que-nous-10833186>

<https://insights.gostudent.org/fr/generation-alpha-tout-savoir>